

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228864

UNIVERSAL
LIBRARY

دیوان اطعمه

مولانا ابوالسحاق حلاج

شیرازی

بارخصت نظارت جلیله معارف در
دار السلطنة استانبول طبع
و تمثیل کردید

فی ۱۲ غروش

قسط طبعیه

۱۳۰۳

مطبعه ابوالضیا

فهرست دیوان اطعمه مولانا بسحاق

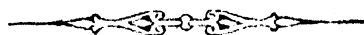
دیباچه		
سفره کنزالاشتها		۹
قصاید		۱۵
ترجیعات		۲۲
اسرار چنگال		۲۵
غزلیات		۳۰
مقطعات		۸۹
رباعیات		۹۶
فردیات		۱۰۰
داستان مزعفر و بغرا		۱۰۷
ماجرای برنج و بغرا		۱۲۱
خوابنامه بسحاق		۱۵۱
خاتمه دیوان اطعمه		۱۵۴
فرهنگ دیوان اطعمه		۱۵۶
بقیه دیوان اطعمه		۱۶۸
تفسیر لغات اطعمه		۱۷۳

از خوانندگان دیوان اطعمه نیاز مندم که خطایای آنرا معذور دارند
 که نسخهای موجود آن همه سقیم بود بنوعی که بیش ازین اصلاح ممکن
 نبود (والعذر عند کرام الناس مقبول)

جدول خطاهای فاحش صعب الاستنباط

صواب	خطا	سطر	صحیفه
کوئی	کوئی	۹	۳
بلقمه	باقه	۲۲	۱۸
پیام	پیام	۵	۲۲
شاید پولاً و باشد	رشنه پولاد	۱۹	۲۳
مشنو	مشنو	۱۰	۲۷
نشسته	نوشته	۱۸	۳۲
کسی	کس	۸	۶۰
پیندازی	پیندازی	۳	۸۶
قپینه	قلپینه	۳	۹۱
تقیلمش	تقیلمش	۶	۹۱
جنغی	بخغی	۱۸	۹۳
راست	خواست	۱۴	۹۸
صریحست	صریحست	۲۰	۱۰۰
بشبان	بشی	۲۰	۱۰۲
جوالک	جوالک	۱۹	۱۱۱
مثل	مثل	۱۰	۱۲۵
استسقا	استقسا	۱۵	۱۲۶
زنجبیل	زنجیلی	۳	۱۲۹
اشماع	اشماع	۳	۱۳۶
نهند - فضیحتش	نهند - فضیحتش	۹	۱۳۶
این	ای	۱۲	۱۵۴
سیلان	شیلان	۱۲	۱۵۵

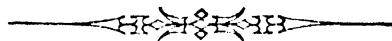
خطاهای سهل الاستنباط از قبیل زیاده و کم و تبدیل محل نقاط و همزه و تشدید و مانند آنرا امید است که خوانندگان معفو دارند .



دیوان اطعمه
مولانا ابوالاسحاق حلاج
شیرازی

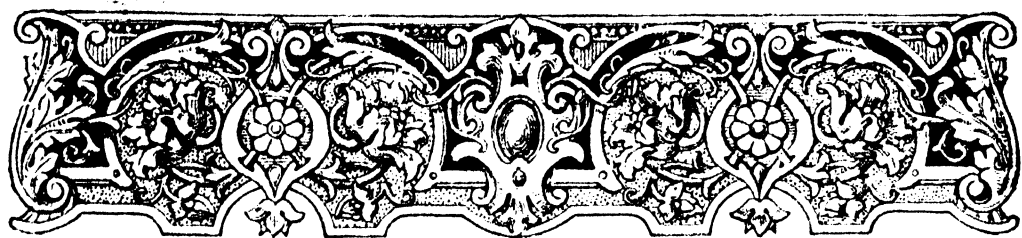


با رخصت نظارت جلیله معارف دردارانسلطنه استانبول
طبع و تمثیل گردید



چاپخانه ابوالضیا - در غلطه

۱۳۰۲



از تذکره دولتشاه نقل شده است

مفخر الفضلا مولانا ابوالحاق الشیرازی حلاج علیه الرحمة
مردی لطیف طبع و مستعد بود و در شهر شیراز همواره مصاحب
اکابر. از اجناس سخنوری مدح اطعمه اختیار کرده و درین باب کسی
چون او سخن نگفته. و رساله‌ها که درین باب تالیف نموده مشهور
است. اما اگرچه متشمتانرا جهة بدرقه اشتها و آرزو نفی می‌رساند
عاجل اما مفلسان و بی‌نویانرا ضرر می‌رساند. چه آرزو زیاده
میکرداند و چون دسترس نباشند محروم شوند. (مصرع)

عسل کوئی دهان شیرین نکردد

(حکایت) کنند که بروز کار شاهزاده اسکندر بن عمر شیخ
بهادر که مولانا ابوالحاق در عهد او و همواره ندیم مجلس وی می‌بود
چند روزی بمجلس پادشاه نیامد. بعد از حضور شاهزاده پرسید که
مولانا چند روز است که پیدا نبودی. مولانا زمین خدمت بوسید
و گفت. ای پادشاه يك روز حلاجی می‌کنم و سه روز پنبه از ریش
بری چینم و این بیت بخواند. (بیت)

منع مکس از پشمک قندی کردن * از ریش حلاج پنبه برداشتن است

و کوبند ریشی داشته از قاعده بیرون دراز و بادست
 آویزی او شوخیا کردی و لطیفها گفتی . وجواب نکته آمیز او با سید
 نعمة الله که گفته است من مداح نعمة اللهم در اکثر تذکرها
 مسطور است و احتیاج بتکرار ندارد .

مصّحح این دیوان بنده ناتوان (حبیب اسفہانی) میگوید که
 قطع نظر از سفتگی و همواری اشعار و فصاحت و متانت سخنان آبدار
 مولانا ابوالسحق دیوان وی غزنی بلکه فرهنگی حقیقی است از برای
 فرا گرفتن اصطلاحات اطعمه چنانچه دیوان (مولانا نظام الدین
 محمود قاری) فرهنگی است از برای آموختن اصطلاحات البسه .
 هر کس این دو دیوان را نیک تتبع و مطالعه نماید از تفحص لغات اطعمه
 و البسه در سائر کتب لغات بی نیاز گردد . آری مولانا اسحق اکثر
 قصاید و غزلیات و سائر اشعار شعرای بنام راد در صورت مدح
 اطعمه جواب گفته است و حقیقة نیک از تهده برآمده . چنانچه
 هر کس که اندک وقوفی در شعر و شاعری داشته باشد تباہل
 جزوی میتواند دریافت که پایه مولانای مزبور و طبع وی در شاعری
 فروترو کمتر از سایر استادان نبوده است . شاهد این دعوی دیوان
 (مولانا احمد اطعمه) است که او نیز شیرازی است و دیوانی مکمل

دارد. اما میانه اشعار مولانا اسحق و مولانا احمد (ع) تفاوت از زمین تا آسمانست.

اگرچه دیوان مولانا اسحاق در ایران مکرر چاپ شده بود اما بسبب نقصان نسخه و کثرت اغلاط آن قابل انتفاع نبود و کسی از آن بهره نمی توانست برد. تا آنکه بعنایت حضرت باری در دارالسعادة اسلامبول دو نسخه از آن بدست افتاد. اگرچه هر دو باز ناقص بود اما از آن دو ناقص نسخه قریب بکامل حاصل شد. و بهمت فخر الطابعین سرکار (ابوالضیا توفیق) در مطبعة او با تصحیح این بنده بحیث طبع درآمد. و همچنین بسعی این کمترین فرهنگی برای تفسیر الفاظ مشکله آن بدان افزوده گردید تا فائده اش اتم و اکمل گردد. امید و اراست که همچنانکه خداوند سرکار (ابوالضیا توفیق) را برای انتشار این نسخه سبب ساخت توفیقی دیگر نیز عنایت فرماید تا نسخه البسه (مولانا نظام الدین محمود قاری) نیز در گوشه نسیان نماند و الله الموفق و توفیقه خیر رفیق.





❦ دیوان مولانا جمال الدین بسحاق حلاج شیرازی ❦

❦ دیباجه سفره کنزالاشتها ❦

سپاس بقیاس و حمد بحد رازق بی سبب و خالق بی تعب را که
حلوای دلپذیر بیان بسرا نکشت زبان بر طبقچه دهان انسان نهاد . و از منبع
لطف و مشرب عذب سخنوری و چشمه آب حیات نعت دری دری بردل ایشان
بکشد . و سماء بنده پروری برای آدمی و دیو و پری کشید . و رواتب انعام
او بهایم و وحوش و انعام رسید . قرص زمین کرده از تنور حکمت اوست
و کرد خوان سما دودی از آتش دان قدرت او . کوه باشکوه هیزمدان
مطبخ نعم اوست و ابر سقاوش آبکش شر بتخانه کرم او « بیت »

ادیم زمین سفره عام اوست ❦ برین خوان یغما چه دشمن چه دوست
چنان پهن خوان کرم کسترده ❦ که سیرغ در قاف روزی خورد

و صلوات یشمار بعدد الحبوب و الثمار بر باسط بساط ایمان و داعی
خلایق بامر خالق بر مائده احسان جنان . میزبان خوان وفا مکرم محتبی
محمد مصطفی . انکه بزغاله بریان بیوسيله زبان با او سخن گفتی و از غایت
لطافت طبیعت و نهایت حلاوت طینت حلوا و غسل دوست داشتی .
و بآتش تفکر در محل خوف دیک سینه مبارکش جوش زدی . « بیت »
بر جوش دیک سینه چه داری که میزنند ❦ در مطبخ (ایت) ترا کونه کون طعام
مهمان (ایت عند ربی) ❦ صاحب دل (لاینام قلبی)

اما بعد چنین گوید (اضعف عباد الله الرزاق ابواسحاق المعروف بجلاج)
 دام نعمته در زمانی که درخت جوانی سایه کستر بود و شاخ شادمانی از میوه
 امانی بارور. سخن چند علی سبیل الارتجال مناسب هر مقال دست میداد
 باخود اندیشه کردم که حکمت آنست که سمند سخن بطریقی در میدان فصاحت
 رانم و شیلان سخن چنان در خوان عبارت کشم که غذا خواران سفره
 لذت بنواله هرجه تمامتر رسند و ارباب بلاغت در آن حیران مانند تا
 موجب زیادتى قبول و شهرت گردد. و این بیت شنیده بودم که « بیت »
 سخن هرجه کویم همه گفته اند * برو بوم اورا همه رفته اند

چند روز درین فکر بودم که با وجود (اوصاف فردوسی) که نمك
 کلام او چاشنی ديك هر طعام است . و (مشویات نظامی) که نبات ایات
 او طعمه طوطیان شکر زبان است . و (طیبات سعدی) که در مذاق اهل
 وفاق بالاتفاق چون عسل شیرین است . و (غزلیات خواجه جمال الدین
 سلمان) که درکام اهل کلام بمثابة شیرو انکین است . و با (دستکاه طبع خوا
 جوی کرمانی) که زیره بای بیانش علاج سود ازدکان سلسله سخن است
 و با (دقایق مقالات عماد فقیه) که نطق شیرین او ادویه ایست خوشبوی و اشربه
 دلجوی . و با (طلاق الفاظ و متانت معانی حافظ) که خمریست بخمار و
 شرابیست خوشکوار . و دیگر شعرا که هر يك شهره شهری و اعجوبه
 دهری بوده اند من چه خیال پزم که خلاق محظوظ کردند. درین اندیشه
 بودم که بامدادی موافق که دود اشتهای صادق از مطبخ معده بالا گرفته بود
 چنانچه معهود می باشد . ناکاه محبوب سمین برو مطلوب ماه پیکر . بادام
 چشم شکراب ترنج غنغ نارستان پسته دهان چرب زبان شیرین بیان ماهی
 اندام حلوا کلام فندق چال مشکین خال چنانچه شاعر گوید « بیت »
 از خنده شیرین نمکدان دهانش * خون میرود ازدل چون نمکسوده کبابی

از در در آمد و گفت که بغایت بی اشتهایم و ممتلی شده ام چاره چیست . گفتم چون آنکس که پیش حکیم رفت و گفت عنین شده ام از برای اوالفیّه و شلفیه ساخت چون او بخواند در حال دخترکی بکردر کنار کشید . من نیز از برای تو رساله سفره سازم که چون یکبار بخوانی اشتهایت پیدا شود . پس از برای خاطر او کمری بر میان جان بستم و بآتش سعی در دیک اندیشه طعامی بحواج ترصیع و تصنیع پختم . و در تنور تفکر بخمیر مایه تدبیر نانی که با قرص آفتاب در جهانگیری پهلو میزد بستم . و در مقام تفاخر میگویم « بیت »

خوانی کشیده ام ز سخن قاف تا بقاف ﴿ همکاسه کجاست که آید برابرم
و نام این سفره کنز الاشتها کردم . بدان سبب که آن روز عید فطر بود و در آن روز اکل و شرب بسیار است . و سبب نزول این نسخه درین قطعه یاد میشود . « قطعه »

﴿ سبب نزول سفره کنز الاشتها ﴾

گوش و هوش و دل و جان یک نفسی بامن دار دلبری هست مرا لب شکر و پسته دهان دوش آمد ببرم همچو مریضی گفتا اشتهایم نبود هر چه مرا پیش آرند گفتمش این مثل اوست که عنین شده بود آن حکیم از جهت رغبت شهوت راندن چند صورت بقلم کرد مصوّر زن و مرد مرد عنین چو بدیدش بشدش زود نعوّظ من دگر بهر تو یک سفره بسازم اکنون	تا بدانی که غرض چیست مرا زین اشعار کل رخ و سرو قد و سیم تن و لاله عذار ممتلی گشته ام و چاره بجویم ز نهار بیم آنست کزین غصه بکردم بیمار رفت و کرد او مرض خود بحکیمی اظهار ساخت الفیه و شافیه برای آن یار جمع کرد آن زن و آن مرد بشکل بسیار در زمان دختر بگری بکشید او بکنار کاشتها آوردت کر تو بخوانی یکبار
--	---

﴿﴾ ابتدای سخن ﴿﴾

ابتدا میکنم این سفره بنام رزاق ﴿﴾ که کریم است و رحیم است و غفور و ستار
چند فصلی صفت نعمت او خواهم کرد | تابجان شکر بکوئی تو یکی راز هزار
(فصل اول) صفت آش دقیقت گویم | دق نکیری بمن خسته مخمور نزار

﴿﴾ شیخ سعدی فرماید ﴿﴾

بامدادان که تفاوت نکند لیل و نهار || خوش بود دامن صحرا و تماشای بهار
﴿﴾ در جواب او گوید ﴿﴾

بامدادان که بود از شب مستیم خمار | پیش من جز قدح بورك پر سیر مبار
وصف تماچ پر از قلیه چه شاید کردن | که بهر برك نبشت است هزاران اسرار
گر ز ماهیت ماهیچه بگویم رمزی | نخوری رشته که این نیست چنین پیاس وار
بر سر خوان چو بیانی قدح جوش بره | سیخ چو بین برخش زن که بود با کل خار
خاله بی بی چو ترا میل طبیعت باشد | عمه خاتون بنهد بهر توطشتی بر بار
رشته پولاد چوپا بر سر این سفره نهد | ترکسی در قدمش سیم وزر آرد بنثار
صحن کاچی چو پراز روغن و دوشاب بود | نرساند بـكـلو لقمه آن هیچ آزار

(فصل ثانی) نکران شو که چه خواهم گفتن

یکزمان بر سر این سفره حضوری پیش آر

شور با چند خوری دست بکنم مbazن | که حایم است برای دل و جان افکار
ماسـتبائی که پراز لحم مهرا باشد | روغن سبز برویش شده چون خط نکار
کشکبا کرچه غلیظست تریدش باید | پندما کوش کن و در عمل آور ز نهار
چه لطیفست بصبحی قدح شیر برنج | در زمانی که کند دایه ز خوابت بیدار
گر بدانی که چه نرمست کدوبا بوجود | نخوری هیچ دکر تا بود آن در بازار
گر تو خواهی نخودآبی هر که ترا سود دهد | زعفران با عرق کل بر انجا در کار

گوشت باید که مهر آشفته باشد دروی * زخمهائی که در و خیره بماند ابصار
قلیه باقلى و قلیه سید و ریواس | گزری باشد پر کوفتها کرد وصغار
عشق سختو دل ما برد بیغما امروز | مطجنی خیزو برو دیک کلان نه بر بار

(فصل ثالث) چو نهادیم بتوفیق خدای
کوش کن تا بشمارم ز طعام بازار

تابه بریان چه دگر صحبت بادنجان دید | از شعف سرخ برآمد بمثال کلنار
وصف بریان مخلا چه بگویم باتو | در زمانی که بود سبزی و نانش بکنار
ور بگویم صفت قیه و خاکینه کرم | برود از دل هر مستمعی صبر و قرار
شرح سینک چه بگویم که زبوی خوش او | من شدم مست و نشسته کبابی هشیار
کافرار جوشش زنا ج به بیند در جوش | جای آنست که دردم بکشد زنا ر
سطلکی چند شراحی چه بموقع باشد | که بچیم درین خوان زمین و زیسار
مار سختو که چو او حلقه زند در بن دیک | من پیچم بخود از آرزویش همچون مار
باش تا کوکبه مرغ مستن برسد | قاز و مرغابی و دراج و کلنک طیار
زاغ پا سرخ و تهو باشد و دراج سفید | اردهی فاخته و مخالفهای قرقار
کبک و کنجشک و کبوتر بچهای فربه | همه در روغن خود غرق شده تا منقار
پایها کرده ببالا همه در سخن برنج | جوفنها شان همه پر کرده بمشک تانار

اینچنین مرغ مستن چو توا هم بدری
بوی نسرين و قرقفل برود در اقطار

(فصل رابع) همه از آتش ترش خواهم گفت | ای که صفرات گرفتست ز پارو پیرار
دست در آتش ترش زن که بغایت خوبست | تمر هندی و سقاقت و دگر اش انار
آش آلوده خوش و معتدل آمد بمزاج | ای دل از آتش چنین دست مداری زنهار
آرزوئی که ترا هست بآب لیمو | شرح آن راست نیاید بهزاران طومار
غوره با روشنی چشم ضعیفان باشد | زیره با همچو و مفرح ز برای بیمار
صفت آتش بنا کردم و عقلم میگفت * | لوحش الله دگر از آتش زرشک خوشخوار

من بگویم صفت کننده پرواری کرم * گو بگویند مرآمد عیان کوفته خوار
 مطبخی قلیه شامی پیز از بهر دلم || که بمر سوم تو افزون بکنم صد دینار
 چند ازین آتش ترش نزد من آری همه روز
 سالها شده که بداغ حبشی ام بیمار

(فصل خامس) صفت شاد همه عرضه کنم | که ببندی کمر خدمت او عاشق وار
 عقل عاجز شده از قلقله قلیه برنج | گشته در کته چنین لقمه بسر چون پرکار
 در مزعفر بکمانم که چه وصفش گویم | آنکه حلوائی عسل دارد از و استظهار
 دست در دامن کشک زن و اندیشه مکن | که نیابی به ازان لقمه دیگر در بازار
 مرهم جان و دل ماست هریسه روغن | برو ایخادم و چالاک بتجیل بیمار
 چه بگویم صفت نور رخ نان تنک | از سر سفره بافلاک رساند انوار

اندران لحظه که نان کرده بسر سفره نهند
 به ازان است که بر تخته دیبا دینار

(فصل سادس) صفت میوه ببايد کردن | تا ترو تازه بچینی توز شاخ اشجار
 زانکه در خوان چنین میوه ضرورت باشد | مثل شفتالو و تالانه و انکور و انار
 سیب و زردالو و آوچه و آلو بالو | باز انجیر و زیری و خیار خوشخوار
 چه بگویم صفت خربزه خوارزمی | که نظیرش نبود در همه چین و باغار
 میل کلونده که دارد که مبار کبادش | بخت فیروز که افتاد ز غیش بکنار
 هست در شهر بر قوه خیار هندی | کز بزرگی بود آن تخم دوتایک خروار

مخوری انجک و بوی کلک بحاصل
 تا بریش خود و یاران نکنی تف بسیار

(فصل سابع) همه از شیر و شربت گویم | نقاهائی که منور شود از وی ابصار
 خادما شربت پر برف و عرق پیش آور | با طبقهای پراز نقل و برویش دستار
 آمدم با صفت اشربه عطشانان * شربت صندل و حمّاض تویک بشمار

قرص لیموی و کوارشت لطیف عنبر لوحش الله زمر بای ترنج و به وسیب نخود و کشمش و پسته خرك و میوه تر فلفل و میخك و بز بازو كبابه چینی	كل شكر باشد و كلقند و شراب دینار زنجیل عدنی رخ كندت چون كلنار قصب انجیر و دكر سرمش اسفید بیار جوز بویا بود و هیل و قرنفل دركار ✓
--	---

(فصل ثامن) چوترا آرزوی حلوا شد

مستع باش و زمانی دل و جان بامـن دار

كلك و فرنی و نمكزی ز بر شیرین كار حلقه چی باشد و ماقوت پراز مشك تـتار كه كرو میبرد از حسن ز صحن كلزار نكشاید ز خجالت در دكان عطـار كه من سوخته را نیز نجاطر میدار شكل حلوائی كزر میبرد مـدل از كار مردكاری چو بچنه كال زنی اول بار همچو حلوائی شونز تخم محبت میكار هردم از جان و دل مفلس بیچاره دمار	كاینك از صحن حلاوات برون میآید باز صابونی و مشكوفی و سنبله نغز صحن پالوده چنان خویش مطـرا كرده حبذا طاس قـطایف كه ز بوی خوش او دست در ساق عروسـان چوزنی صد زهار شور حلوائی شكر میفـتدم اندر سر آردی روغن و حلوائی برنجی و زلیب گرتو خواهی كه بچشم همه شیرین باشی شمع خوردن این اطعمه بر میآرد
---	--

مژدگانی كه ره بصره بامن آمده است

میرسد قوصره و میخ طمع محكم دار

كام خود از رطب و ارده كنجد بردار نظاری كن به یمین و نكهی كن بیسار بیسارت چه بود نان و پنیر و ریچار در عقب ذكر مبار است تو خاطر خوشدار چون لران از سر رغبت بخور و شرم مدار آن زمان دست بسوی عمل و چر به درآر دكرش نان و بوارد قدری در پی دار قدحی كرده پراز كنكر و كنب خوشخوار	(فصل ناسع) قدمی نه بدكان بقال در پس جای نشین و ز سر تمكین تمام به یمینت چه بود كشكنه و بورانی در مقابل چه بود دنبه كرد و فر به كاسه ارده و دوشاب كرت پیش نهند باز بر خمره دوشاب زن و روغن خوش چون دلت سوخت نكه كن برخ دنبه قدید گدك و كشك نهاد است و تغار لور و دوغ
--	--

ارده و بخرك و سیلان چو يك اشكم بخوری * بردلت كشف شود چند هزاران اسرار
 باز میويز فراوان بتنقل میخورد | آن زمان از سرگردوی كنك مغز در آر
 سبدي پر ز پیر و طبقی پر خرما | در چپ و راست نه و کام خود از هر دو گذار
 شیر و انجیر و فرو چیده برویش کفچه
 چون سما کشته در خشان بنجوم سیار

(فصل عاشق) صفت نعمت ارزان گویم
 بامدادان چو ترید كدك و پاچه رنند
 عدس و باقلی و سیرو پیر و زیتون
 قلیه چند جگر بند دلم میطلبد
 غازی اسب و سرکاو و شكسته اشتر
 دارم از نان زرت خشکی از جوسردی
 که شنیدم زد و قاصد که بشش روز دگر
 زین دو قاصد خبر مهیوه می پرسیدم
 کالبا خوردم و میلم بهر یسه زرت تست
 در زمانی که چنین نعمت هر جنس خوری
 قوت گردان چه بود نان بلوت آش الم
 گزرو شلغم چندر کلام و ترب و کدو
 عیب بدر آن مکن و هر چه بود نیکو بین
 خوش بود در عقب این همه انواع طعام
 این همه سخن و قدح را که فرو چیدم من
 کاین همه قوت شده قوت بازار وجود
 ان همه نعمت رزاق بنظم آوردم * شکر آن هیچ نکردیم یکی را از هزار

کندرین شهر تو هستند فقیران نهمار
 میبرند از پی آن کله و کیسا در کار
 در پیش نان چرا گشت و مقیل و مومبار
 که بریزند در او روغن کنجد هموار
 میخورای مردك خرمك بخاطر کم آر
 دست در کرده كندم زن و اینها بگذار
 میرسد ماهی شور از طرف در یابار
 هر دو گفتند که هست او سلامت درلار
 لیکن از آن زرت و آب و هوای ملبار
 آش کشکاب در آنحال بخاطر میدار
 میخورند این دو غذا در سر بند کلبار
 تره ارسته تر و سبز و بسان ز نكار
 که بصحرای جهان هیچ نرود بیکار
 آب برفی که ز سردی نخوری جز بسه بار
 اخرا یحفته سر از بالش غفلت بردار
 هر که اینها نخورد نقش بود بر دیوار
 شکر آن هیچ نکردیم یکی را از هزار

گفت بسحق چنین شعر از انواع طعام
 تا شود کرسنه آن سیر که خواند یکبار

قصیده آفاق و انفس در مدح شاه سیف الدین

مطالعی شیرین شنو مانند حلوا سر بسر
 سخن کا زار خیال من که صد بستان دروست
 بوستان افروز ما قوتست و صابونی سخن
 هر چه در آفاق بینی مثل آن در خوان ماست
 هست سلطان مزعفر را بد و در خوان ما
 چار ارکان مختلف در دیک آتش سر که هست
 شاه حلوا کر کند بیلاق در صخرای خوان
 بهر ترتیب برنج آرم عناصر هر چهار
 نان او آمد سبک چون باد و خاکش کرد قند
 چربیش عمو و حلوا خال و فرزندش برنج
 زعفرانش شربت آمد شد کنیز او کلاب
 اصل او ملح و نخود فرع و برادران کرم
 میرود کر مابه خاتون هر یسه همچو دود
 رخنه در سورو باروی برنج آسان کنی
 بر سر و دوش و برو بهلوی بغرادر خورست
 هر طعامی در زمانی لذت دیگر دهد
 کربری ما را بمهان واجب آید چار شرط
 با وجود عقل و اکل و نقل علقم در سخن
 از هزاران اختراع طبع من در خوان شعر
 بهر کاچی و عدس در خانه باشم مقیم
 از پی روزی اگر روزی بغربت کم شوم

مصرعی قند و نبات و مصرعی شهد و شکر
 لاله اش لوزینه و پالوده آمد خوش نظر
 نسترن مشکوفی و خیر است حلوائی کز
 چرب به روز و شیرد شب خورشید کاک و نان قمر
 تاج قند و تخت حلوانان قبا روغن کمر
 رو پیاز و مس چغندر دنبه سیم و گوشت زر
 خرگهش کاکست و سخت و خیمه و کیا کپر
 خاک و باد و آب و آتش دریانی مختصر
 زعفرانش آتش و آبست روغن سر بسر
 مادرش آبست و لحم چرب و سرخش چون پدر
 زیره اش لاله و دارچینی اش بسته کمر
 خواهرش کیا مکر مثلش پدید آرد پسر
 پیش حلوا پس عسل روغن بزیرونان ز بر
 کرچوما از تخته نان تنک سازی چپر
 قایه خود و قیقه جوشن دنبه خفتان نان سپر
 صبح بغر اجاشت یخی قلیه شب کیا سحر
 آب سرد و آتش کرم و نقل خشک و میوه تر
 میدواند طالع از بهر روزی در بدر
 هست این تشبیهها زان مائده یک ما حضر
 با کاج کرم و یخی من که باشم در سفر
 بنده را از مطبخ سلطان باذل جوخبر

شاه سیف الدین ابونصر آنکه در خوان سخا
 در نسب نان دادنش معهود تا هود بنی
 ای فیاک قدری که از خوان توان و سهره ایست
 مرغ چترت میخورد آب و علف جانی که هست
 جاندار چون عدس حاتم برت زان رو که هست
 آل برمک در کرم کرمک فروش این درند
 با وجود ضربت رستم اگر بودی کنون
 صدمه کردت اگر بر کوه آید کاه حرب
 و ر فرود آری که کین تیغ بر فرق عدو
 گر براد تیغت آید سنک و سندان در نبرد
 چون خیال من که در پشت بود باریک رو
 فیل جنبی در مصاف رخس کرکس بیکرت
 و درز نعلش لمعه آتش جهد قرص زمین
 مرکبت در مرغزار آبخیوان چون براق
 بر مشام دوستان بوی کلزار کباب
 دوستان با سینه مرغ مستن در بهشت
 گشته را تجوار از شیلان مهمانخانه ات
 میر مرز وقت معین کرد کردون تارسد
 یاد و مغز اندریکی بادام بهر آن نهاد
 زیره کرمانست با طبع چو آبت شعرما
 خیل شعری بحر فضلی کوه حلی کان علم
 از زبان چرب بسحاقست کین طرز سخن
 دور نبود کرم که در طعمه اش سازی زنند
 کر چه چون ماهیچه در این خوان حدیث شد در از

بار منت باشدش بر کشنکان بحر و بر
 لاجرم بر خوان دولت باشدش این زیب و فر
 هفت سخن لا جور دی باد و قرص ماه و خور
 بیضه شمس و قره همچون دو تخمش زیر پر
 از نخود کمتر بکاه بخششت در و کهر
 این سخن نرمک نمیکویم که هست این مشهر
 رای من با خاله یی نسبتش کردی مکر
 همچو چنکالش کند خورداستخوانها در مکر
 کاوماهی را توان خوردن کبابی از جگر
 خرد سازد چون کاج و یخنیش در یکدگر
 میکند در موی موری تیر پرانت گذر
 کم ز یک بزغاله باشد در نبرد شیر نر
 در تنور دهر خاکستر شود از آن شرر
 کام عیشت بهره مند از مشرب خیر البشر
 در کلوی دشمنانت خنجر خار کبر
 دشمنان همچون سر بریان بسج اندر سقر
 دولت و اقبال و شادی نصرت و فتح و ظفر
 زان میان روزی بجمعی زاله بند خشک و تر
 تا بود حلوائی درویشان مسکین چرب و تر
 در بر لعل بد خشانی چه قدر آرد حجر
 راح روحی قوت جسمی نور چشمی تاج سر
 کشت همچون قند در عالم بشرینی سمر
 طوطی طبعی که در مدحت چنین ریزد شکر
 سفره خواهم کرد آخر بردعائی مختصر

تا بود خورشید کاک و قرصه مه‌نان پهن * تازمین روید نبات و تا درخت آرد ثمر
 میوه شیرین عمرت در سرابستان دهر | بر درخت کامرانی دایما بادا پیر
 هست امیدم بروزی ده که آید مستجاب | این دعاها ازمن بپجارت بخواب و خور
 ماهیان کر بشنوند این شعر چون آب روان
 بر سر نظمم بر افشانند از دریا کهر

ظهیرالدین فاریابی گوید

سپیده دم که شدم محرم سرای حضور || شنیدم آیت توبوا الی الله از لب حور
 در جواب او فرماید

سپیده دم که شدم زله بند سفره سور بکوش معده ام آمد نوای قلیه برنج بنای رشته بغایت خراب و ویرانست برآستان کدک سرمه که از کیسا بوقت صبح شود از هریسه ات پیدا روا بود که مزعفر بنار با هر دم نواله پر زپی گوشت ساز چون الماس اگر تو زله نبندی زینخی و حلوا نسیم چلبک و حلوا بمردکان چو رسد بشام روزه نمشک و رطب مقدم دار بجای ارده بیفشار سرکه بر دوشاب زبان ما زازل چرب ساخت چون روغن بهفت میوه زمیویز طایفی دیدم	شنیدم آیت لاتر فوا ز لحم طیور که ای بمدح مزعفر بعالمی مشهور کمان مبرکه بیک کفچه قیمه شد معمور برای معده تو برکشیده اند قصور که کفچه نیک زدی یانه در شب دیجور خراب سازی و کاچی به تخمکان معمور برای مغز قلم صیقلی بده ساطور میان لوت خوران کس نداردت معذور ببوی هر دو برآرند دست و سرز قبور که هست چربه و دوشاب از برای سحور که قطره قطره چکیده است از دل انکور بلطف او که غسل کرد در خم زنبور که سرمه دان عرق شد برای دیده کور
---	---

بین که کرده کندم چه قطع مرحله کرد
 تخت شمس خورشید نان مه پرتو
 چراغ روی مزعفر بسفره چون شمع است
 بیارگاه برنج سفید ماش و نخود
 میوش قلیه برنجت بنان که یک ریزه
 توچنک درد نان زن بیزم قلیه سیب
 پیاز قلیه چنان شیشه است مینائی
 بصحن مرغ مزعفر نشسته چون عنقا
 بکرد باروی بغرا که قلیه اش سورت
 زهجو رشته وکاجی حذرکن ای بغرا
 نسیم بورك پر قلیه من از شیراز
 یکی ببوی کباب من آمده سرمست
 مراد رشته همین قلیه است و در دل اوست
 توکوشه گیری کاجی نکر که در همه عمر
 چنانکه شکل عدس شد محل اندوه و غم
 بکار خانه آشی که گوشت استا داست
 گرا آبگوشت که من می پزم بخسته دهند
 گتاب نان بکشا تا جواب بر خوانی
 که هر که خربزه چندان خورد که بترکدش
 بیع ماهی شورت مکس باید کرد
 مظفر اوست که در سفره ضیافت رفت
 تو خادمان سر خوان باقمه خوش دار
 ز شعر اطعمه بیتی بجنّت ار خوانند

سخن در اطعمه بسحاق پاک کرد جواب
 بود که جایزه بستاند از شراب طهور

ز دنبه کاه ولایت بکرده تنور
 بقدر ذره بود آفتاب وقت ظهور
 که آفتاب پروانه خواهد از وی نور
 دوخا دمنند یکی غبر و یکی کافور
 نماید از نظر خرده بین مامستور
 که میرسد ز کدوبا طنینه تنبور
 که سرکران شود افلاکش از بخار بخور
 بکاسه قلیه بغرا فتاده چون عصفور
 ز جوش برده چه در خور کشیده اندش سور
 بشاعری که ترادم دهد مشو مغرور
 همی رود بخراسان بطوس و نیشابور
 یکی ز کاسه سیراب من شده نخمور
 ولی چه سود که هست او چوپایس از دل دور
 گش ندید بخوان عز او سفره سور
 برنج زرد بود منشاء نشاط و سرور
 ضرور تست که باشد چغندرش مزدور
 خورد بروز سیم پاچه چون شکر رنجور
 خطی که برورقش شد ز تخمکان مسطور
 شهید باشد و غازی و حاجی و مغفور
 که از معامله نسیه صرفه نیست کسور
 و کربزه مؤید شود بود منصور
 و کره در ره مطبخ شوند از تونفور
 ملک با کل در آید بخوان حجره حور

✽ خواجوی کرمانی فرماید ✽

وجه برات شام براختر نوشته اند ✽ و اموال زنك بر شه خاور نوشته اند

✽ در جواب او گوید ✽

مکتوبی از کلاج بشکر نوشته اند ✽ و زقند کاغذی بمنز عفر نوشته اند
 تحسین نان پزان سمرقند کرده اند کایشان حدیث کاک بمنبر نوشته اند
 وان خط خورد زیره کرمان غباروار برعارض کلیچه چه درخور نوشته اند
 درطاس سیم صورت حلوا کشیده اند القاب نقل برطبق زر نوشته اند
 ازمشك وقند و روغن و بادام و تخمکان این رمز برترك بنحطی تر نوشته اند
 كز بهر لرزه تب پالوده عسل تعویذ چشم زخم بشکر نوشته اند
 وز بهر هضم معده خواص دواء مسك برقرص عود و حبّ معنبر نوشته اند
 چون برف وجه شربت حامض ما کداخت نار و نبات وقند مکرر نوشته اند
 دوشیزکان ساق عروسان بمشك ناب اسرار بسته برسر معجز نوشته اند
 آبستان حجله لوزینه لاف قند بهر علم برشته چادر نوشته اند
 درپاکی طهارت خاتون آبکوشت یاران کننده خورهمه محضر نوشته اند
 وصف برنج زرد و خط سبز ماستبا برنرکسی چولاله احمر نوشته اند
 پادرهاست مرغ و برنجم چه وجه آن بربال قاز و کبک و کبوتر نوشته اند
 یکیک صفات پیکر بغرای حیدری آهنکران بسج دوپیکر نوشته اند
 رمزی که قلیه کزرش بایساز بود درکشکا بیک چغندر نوشته اند
 سوز درون سیخ کباب جگر بریز مستان البه ریز بساغر نوشته اند
 برنوک سیخ سیرت خاکینه حرف حرف مرغان مطبخم همه بر پر نوشته اند
 نور سواد نسخه خورشید نان پهن برکرد خوان چرخ مدور نوشته اند
 وجه ترید صحن زراند و د خوان ما برسیم کاسه مه انور نوشته اند ✽

وصاف حسن دنبه بریان بخط سبز | خوش بر بیاض چهره کنکر نوشته اند
خط جبین کله ندانی حقیر و خورد | کاسرار روزی تو بر آن سر نوشته اند
بسحاق شعر قلیه بر نجت قلندران | در تکیه بر کتابه لکر نوشته اند

صد آفرین بمیوه باغ طبیعت
کین نازکی و لطف بآن بر نوشته اند

وله فی الکر دیات والاوریات

انه کم آرزوی لو هن و قوت جان هن | پوست کندت بکیم گوشت بره بریان هن
گشککن یاد مشن سیشن چربن رو هن | و حق نان که لو خشک مش این درمان هن
سفره هن چتر شهن صحن فلك قوسی چرخ | مه بدرن نذم قرص خورن یا نان هن
کاجن آن نوسترن سرو سهی شاخ سمن | موردن ریحن صوزن نذم ترخان هن
مرغن آن کوك تهو کوفتر صحرائی هن | گز بر بخش سرالمدست و تنش پنهان هن
جوش برغن دولی هن انه یا نمی نان | یاقطابی که ونیک بخق پیکان هن
کله سرکه و سرداری مش دعوی لوت | پاجش و دست دلیلن کدکش برهان هن
ارس خوئی جغرك می وزنن اژدم چش | فارغ ازوی سر بریان و لو خندا هن
چم بریان کدک شیر خره بزغاله | نخجکی هن که کیا شانه بر ما مان هن
انجتر گوشت مرادل دمه و سرور کن | و انکه ترکله عزیزن چش وواز ووانی
تومپر کرد عدس پزبه بزار سودا | که کرانن پش ما هر چه ونهر ارزان هن
غرتو صدا شتر اقر بان نسه نه خوان کرم | پش ده تازله بان همچو کی قربان هن
نه سر سفره ترکان و تراش یخنی | غارتی هن که وه معنی نه کم از تا لان هن
نن پهنش اشتر گفت که خال تونه روم | هندوئی هن که مقامش انه ترکستان هن
نه من چین کلوچه شوق زنی خال | عنبرین خرده مشکن زره کرمان هن
حلولی توشه که می شوت اصفر و ایغنی | خرده ریزش زره کاک ابر غفتا هن

شہدین بت فرنی کہ زحسن سرخوان ‖ زرو بالش همه همچون دل‌مه لرزانہن
 پستہ لالان انہ مداحی لوزینہ قند ‖ بزمش تن انہ ماقوت عسل حیرانہن
 نہوفی خوش نفر اغرا انہ باغی میروست ‖ مم نظر کرد مغران ترک ریحانہن
 حرمت روح بوادا وکلوچہ حلوا ‖ گہن وکردک وخرما برکورستانہن
 نہ کو زاردہ سعبونی و قندی ونبات ‖ گہ پش شعرمه همچون چورک و اشنانہن

انہ طور اسخن بسحاق نہ ترتیب طعام

انوری هن و قصیدہ و غزل سلمانہن

(تصحیح این قصیدہ موقوف بداستن زبان لوریست)



﴿وله في الترجيع﴾

آغاز سخن بنام بورك (بغرا) ﴿ بشنو تو زمن پیام بورك (بغرا) ماهیه بکوش حلقه کرده است یعنی که منم غلام بورك چون سرخ کیت حلقه هرگز اسبی نرسد بکام بورك بغداد خرابت از خراسان معمور کنم پیام بورك درتوی دهن که دار ضربست دندان سکه زد بنام بورك مخمور مقیلای دوشم ساقی بمن آرجام بورك آورده ام اینکان چو بسحاق بر نر دشما سلام بورك	آغاز سخن بنام بورك (بغرا) ماهیه بکوش حلقه کرده است چون سرخ کیت حلقه هرگز بغداد خرابت از خراسان درتوی دهن که دار ضربست مخمور مقیلای دوشم آورده ام اینکان چو بسحاق
--	---

ای کر سنکان سفره پرداز
وی سوختکان آتش آاز

بر کیر سر خمیر تمام کز جان شده ام اسیر تمام دانی که نخود چه نکتها گفت باقیمه خرده کیر تمام از روغن دنبه کشت روشن در صحن قدح ضمیر تمام در مطبخ جان ما گرفته است باز آتش دار و کیر تمام در لاک نهم فلک نکنجد يك کفچه کشک و سیر تمام تا آرد زخمه بار بر بست بیچان شده ام چو تیر تمام بسحاق چگونه نظم کرده است ﴿ این لقمه دلپذیر تمام	بر کیر سر خمیر تمام دانی که نخود چه نکتها گفت از روغن دنبه کشت روشن در مطبخ جان ما گرفته است در لاک نهم فلک نکنجد تا آرد زخمه بار بر بست بسحاق چگونه نظم کرده است ﴿
--	--

ای کر سنکان سفره پرداز
وی سوختکان آتش آاز

من شرح دهم بیان رشته	اکنون بر عاشقان رشته
گوئی تو که رشته زجا نست	گر نیک رسی بجان رشته
يك حلقه حلق نیست خالی	در دهر زیر یسمان رشته
پر روغن سبز رنگ دیدم	پیرامن بوستان رشته
دانی که چه فتنه میکند باز	آن کوفته در میان رشته
بر قلعه دنبه میشدم دوش	هر لحظه بنزدبان رشته
هرگز نکند کسی در آفاق	بسحاق صفت بیان رشته

ای کرسنکان سفره پرداز
وی سوختکان آتش آز

دادیم صلاى سنك ریزه	بشنو تونوای سنك ریزه
از اطللس سرخ گوشت دیدم	من دوش قبای سنکریزه
از شرم برو کشیده قیمه	خوش وقت حیای سنکریزه
در روغن خوش نخود مقشّر	گردیم برای سنك ریزه
مارا همه روغن است بهره	هر دم ز سخای سنك ریزه
در دست رسول میشنیدند	احباب ثنای سنکریزه
بسحاق صفت شوید مشغول	دایم بدعای سنك ریزه

ای کرسنکان سفره پرداز
وی سوختکان آتش آز

ای واقف حال رشته پولاد	بشنو تو کمال رشته پولاد
باريك بچرخ کاسه دیدم	من دوش هلال رشته پولاد
از مطلع صحن روی بنمود	خورشید جمال رشته پولاد
در مدرسه وجود می گفت	دل قال ومقال رشته پولاد
از دفتر نان پهن میگیر	ای کرسنه فال رشته پولاد

برطبل شکم زدیم ما باز || امروز دوال رشته پولاد
 هرگز نپزد کسی چو بسحاق || در دهر خیال رشته پولاد
 ای کر سنکان سفره پرداز
 وی سوختکان آتش از

اینها بر شاه جوش برّه	هستند سپاه جوش برّه
این چرخ عصابه شکل درزیست	از طرف کلاه جوش برّه
دوش از افق قدح برآمد	رخسار چوماه جوش برّه
از تیزی تیغ دنبه میشد	هر دم به پناه جوش برّه
این تزلزل شور با که باشد	با منصب و جاه جوش برّه
نامش مبرید خاله بی بی	آن کاسه سیاه جوش برّه
این صوت و غزل چگونه بسحاق	گفت است برای جوش برّه

ای کر سنکان سفره پرداز
 وی سوختکان آتش از

دل کشت زجان کباب منتو	شد خانه تن خراب منتو
هر آش با آب میتوان پخت	لیکن عرقست آب منتو
این طرفه که هفت خانه دارد	بر آب روان حباب منتو
شد مغرب چشم مامنور	از قبه آفتاب منتو
چون حلقه دل هزار حکمت	دارد میان جناب منتو
چون کنده خوران بروی کارند	بر قیقه فکن نقاب منتو
بسحاق صفت کسی نکوید	یک بیت چنین زباب منتو

ای کر سنکان سفره پرداز
 وی سوختکان آتش از

ایکونون بشنو قرار کاچی	ایعاشق دوستار کاچی
کنجینہ چشم خویش پرکن	از نقد نکو عیار کاچی
صد تخم چہل کیا بروید	ہر لحظہ بکشتزار کاچی
آبش ہمہ روغن است و دوشاب	آن کرزہ کشت و کار کاچی
صد جوی ز چشم ماروان است	از حسرت مرغزار کاچی
در دور شما بماست کردد	در خانہ ما مدار کاچی
بسحاق بتخم سیر کارد	پیرامن جویبار کاچی

ای کر سنکان سفرہ پرداز
وی سوختکان آتش آز

جانست حزین آرد روغن	دندانست بکین آرد روغن
برابرش خوشرو من عفر	بستیم کجین آرد روغن
از گوشہ جان کمین کشاد است	عقلم بکمین آرد روغن
این حجرہ خانہ نیست معمور	بی شاہ نشین آرد روغن
میکن سرقوتہا کہ خوردی	مہرش بنکین آرد روغن
آن تخم محبت دل ما ست	یا خال جبین آرد روغن
چون شہد و شکر شد است بسحاق	پیوستہ قرین آرد روغن

ای کر سنکان سفرہ پرداز
وی سوختکان آتش آز

اسرار چنکال

مولانا نجمی فرماید

در کنار سبرۂ صاحب دلی میکذشت افتاد اورا مشکلی

﴿ در جواب او گوید ﴾

بر کنار سفره صاحب‌دلی میکذشت افتاد اورا مشکلی
 لوت خوران دید پیرامون خوان
 قلیه پیش ماستبا نهاده سر
 در میان قوتی بهم برکشته بود
 اجنبی افتاده برخوانی چنان
 پهن بودی یکزمان در روی صحن
 چرب و شیرین بود و از حلوانبود
 سر بسر اجزای او پر استخوان
 چرب و کرم و نرم و خوشخوار آمده
 مرد صاحب‌دل در آن اثنای حال
 گفت اصلم روغن و خرما و نانست
 آردی روغن بمن دال آمده است
 مرد معنی چون از او بشنیدراز

میکذشت افتاد اورا مشکلی
 مرغ و ما قوت و مزعفر در میان
 نان و بریان دست باهم در کمر
 گز بیانش عقل کل سرکشته بود
 چون فقری در میان منعمان
 گرد کشتی در میان نان پهن
 پایش از سر سر ز پا پیدا نبود
 روغنش رفتی چو خون اندر رکان
 محرم هر صاحب اسرار آمده
 گرد از ترتیب و ترکیبش سؤال
 ذوق شیرینی من در هر دانه است
 نام من از غیب چنکال آمده است
 گفت یکیک حال خود کوئید باز

﴿ شرح حال خرما ﴾

اولا خرما سخن سر باز کرد
 گفت برنخلم چو برك و ساز بود
 پرورش می یافتم از ماه و خور
 سبز و سرخ و زرد پوشیدم لباس
 ارّه قهرم قضا بر سر بخواست
 از سر نخلم بشیب انداختند

سرگذشت خویش تن آغاز کرد
 چشمها بر منظر من باز بود
 ابرو بادم بود فرّ ایشان در
 وز سیه کاری بپوشیدم پلاس
 آنچنان کاندرتن من جان بکاست
 زان فرازم بر نشیب انداختند

هر زمانم هم نشینی دیگرست در سفر با کردگانم هم جوال خرّه در انبانه دارم هم نفس که کلیم ارده میگیرم بدوش یکزمانم چربه آمدهم نشین که پینر کیسه ام ککیرد ببر در میان شیره ام می پرورند ناکهان در دیک حلوائی شدم (این زمان در دست چنکالم اسیر) (چنک چنکالی مراد دارد بدست)	آنخورددم از زمینی دیگرست میکشم از کلکل اوقیل و قال زاغ و بلبل چون بود در یک قفس گاه دارم فوطه نان ستر پوش ساعتی با شیرو انجیرم قرین گاه ازان ککیره ام لرزد بسر با برنج و شیر نیزم میخورند بعد ازان دوشاب خرمائو شدم (میخورم مالش زهر برنا و پیر) (کوشالم میدهد هر جا که هست)
---	--

شرح حال روغن

روغن آمد از پی اودر مقال گفت بودم در میان فرث و دم هر زمان در سبزه ککردیدی دایه ام دوشید از پستان میش مایه ام بنهاد مقداری که خواست در میان مشک بازم مسکه کرد آنزمان در معرض آتش شدم مدتی در خیک افتادم ببند گاه در کاچی شدم که در اوماج در کلچه یکزمان سرکشته ام آتشین رویم ز حلوای شکر	یک بیک میکفت با او شرح حال در میان ککوسفندان حشم هر کلی از مرغزاری چیدمی در دم بیکانه کرد از یار خویش شیر بودم بعد ازانم کرد ماست بر سرم بگذشت چندین گرم و سرد تاز دردی صافی و بیغش شدم تازه میبودم ببوی ککوسفند ساعتی در کاک روزی در کاج یکنفس در بکسمات آغشته ام در نمکزی میروود دودم بسر
---	--

دزده قاروره کشتم خرد و مرد
 با غسل هر که که تنها میشویم
 گاه در ماتم شوم شب در غریب
 گاه دارم باهریسه ماجرا
 (این زمان دردست چنکالم اسیر)
 (چنک چنکالی مراد دارد بدست)
 دل بجان آمد ازان آورد و برد
 همچو یاران شیب و بالا میشویم
 که رسد از سفره سورم نصیب
 گاه در دست برنجم مبتلا
 (میخورم مالش زهر برنا و پیر)
 (گوشالم میدهد هر جا که هست)

شرح حال نان

بعد ازان نان حال خود اظهار کرد
 گفت بودم ککندم باغ بهشت
 نا که افتادم بانبار جهان
 بعد ازان در خاکزارم کاشتند
 ناله میکردم که ای پروردگار
 حق باطفم روزی دیگر بداد
 سرکشی آغاز کردم از غرور
 باد قهری بر سر سبزم وزید
 سر جدا کرد از تنم دهقان بداس
 پایمال کاو کشتم ناکهان
 بر سرم گردید سنک آسیاب
 که مقید در بن انبان شدم
 مشتها خوردم بهنکام خمیر
 بعد ازان در آتش سوزان شدم
 (این زمان دردست چنکالم اسیر)
 (چنک چنکالی مراد دارد بدست)
 مرد معنی واقف اسرار کرد
 رسته از آب و گل غنبر سرشت
 بارها در چاه گردیدم نهان
 بی انیس و مونسم بکذا ششد
 رحمتی بفرست و از خاکم بر آر
 و زنوم فیروزی دیگر بداد
 دلبری میکردم از نزدیک و دور
 شد جوانی نوبت پیری رسید
 گاه پاشیدم بیوشیدم پلاس
 تا شدم القصه در بار خران
 تا برآمد کردم از جان خراب
 گاه در غریبال سرگردان شدم
 تا نهادم پای بیرون از فطیر
 نان شدم شایسته هر خان شدم
 (میخورم مالش زهر برنا و پیر)
 گوشالم میدهد هر جا که هست

نتیجہ سخن

روح روغن نفس خرما جسم جان	باتو این ترکیب هم هست این زمان
بد مکس ران سرخوانت ملک	مالشت دادند در لاک فلک
کرد چنگال تودر تلیس بود	آن مکس ران در میان ابلیس بود
زین مکس ایمن نشد چنگال کس	قصد شیرینی کند دایم مکس
بامکس چون کودکان چندین مبار	از عبادت رومکس رانی بساز
خیز و چنگالی بنه در توشه دان	از برای زاد راه آن جهان
در میان آب سرد و نان کرم	باش چون بسحاق دایم چرب و نرم
آب سردت حکمت انسانی است	نان کرمش شهوت نفسانیست

سرّ انسان در لباس نان و آب
گفته شد و الله اعلم بالصواب



﴿ الغزلیات ﴾

﴿ عما دَفِیْهِ فرماید ﴾

مکر فرشته رحمت درآمد از درما * که شد بهشت برین کلبه محقرما

﴿ در جواب اوگوید ﴾

مکر که شمع مزعفر درآمد از درما	* که بر فروخت ازان کلبه محقرما
ز پا کبازی قندم خوش آمد اینمغی	که کرد خورده خود در سر مزعفرما
هریسه گفت بروغن که میرسیم بکام	کنون که سایه نان اوفتاد بر سرما
چنانچه صورت ماهیچه مینماید روی	جمال او نرود هر کز از برابر ما
چو در پناه پنیریم و سایه کردو	بغیر نان جو ورشته نیست درخور ما
اگر چه هست کبر از اکابر سرخوان	چه خار میخورد از رشك جاه کنکرما
ازان که چرب زبانت کلك شیرینم	بسان کاغذ حلوا شد دست دفترما
حسود کننده خور اردنبه در میان آرد	* نباشدش نخودی چربی چغندرما

شمیم قلیه دمد تاقیامت ای بسحاق

زهر کلی که دمد از کل معطرما

﴿ خواجه حافظ فرماید ﴾

اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل مارا * بخال هند ویش بخشم سمرقند و بخارا را

در جواب او گوید

بدیشم چون خراسانی کر آری صحن بفرار برنج زرد و صابونی اگر داری غنیمت دان چه آرائی بشک و رعفران رخسار بالوده جبال بره بریان و حسن دنبه کشکک میرس از حکمت سختو و راز سر بهر او من از آن بوی روح افزا که کیاداشت دانستم	بیوی قلیه اش بخشم سمرقند و بخارا را کنار آب رکن آباد و کلکشت مصلّا را باب ورنک و خال و خط چه حاجت روی زیبارا چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را که کس نکشود و نکشاید بحکمت این معمار که زود از پرده پر هیر برون آورد مارا
--	--

بگو بسحاق وصف خوشه از کور ملاحی « مثقالی »

که بر شعر تو افشاند فلک عقد ثریارا

سلمان ساوجی فرماید

غمزه مستت بهم بر میزند آفاق را || زلف مشکینت پریشان میکند عشاق را

در جواب او گوید

میکشد کشکک بچربی هر زمان مشتاق را هر زمان از نافه کیای پرداروی کرم حلقه چی بر هیئت سنبله هستش نسبتی با وجود آنکه دارد نوع زهری بوی سیر ماست خود را میکشد تا حلقه کرد در و سفید با وجود ساعد ساق عروسان بعد ازین	میبرد پشمک بشیرینی دل عشاق را میرسد بوئی و مشکین می کند آفاق را از برای آنکه باشد حلقه هر طاق را میبرد در صحن بورك آبر و تریاق را گویا حلوا و بنکر در جهان اشفاق را من نکیرم دست هر مه روی سیمین ساقرا
--	---

شیر و شکر بود قوت طفل طبعش در ازل

لاجرم شعر است چون شیر و شکر بسحاق را

❦ امیر حسن دهلوی فرماید ❦

ای سر زلف تو سر اسر بلا ❦ هر دو لب ت نیز بلا بر بلا

❦ در جواب او گوید ❦

ای قد زَنَاج سر اسر بلا ❦	نان برخت هست بلا بر بلا
کر نهنی آب پهلوی نان	عرصه آن سفره شود کر بلا
اسم سر و پاچه بگویم که چیست	نام یکی آفت و دیگر بلا
دنبه بریان شودت عذر خواه	کر بکشی در ره کنکر بلا
بر سر آتش حبشی میکشد	روز و شب از بهر مزعفر بلا
ساعد و ران بره و آتش دوغ	میکشد از ساق چغندر بلا

چند چو بسحاق کشی در جهان
خویشتن از بهر شکم در بلا

❦ مولانا علی در دزد فرماید ❦

هر چند روی دوست ندیدیم سالها || مارا بود هنوز امید وصالها

❦ در جواب او گوید ❦

سهلست روی رشته ندیدن بسالها	مارا بود هنوز امید وصالها
مشا طبکان قیه ز روغن نهاده اند	بر روی نوعروس قتی زلف و خالها
بابرك وساز سخن چمن چون نکه کنی	دار دزلاك و بورك ما انفعالها
این لالها چولاله نعمانست در قدح	وز چربیش نوشته بر اطراف ژالها
چون قاف قلیه دید دل دال دنبه گفت	خوش وقت آنکه میرند این قاف ودالها

تا سالها کنی چومه نو زوا لها چون قلیه باش چرب زبان درمقالها همچون زواله کر بکشی کوشمالها وزقرعه زواله کرفتم فالها در برج قلیه کشت خلاص ازوبالها	بادا ز آفتاب خمیرت زوال دور از بهر تزلقی چو قتیق روترش مکن مانند بورکت همه کاری شود ببرک ایمفلسان کرسنه رمل عدس زدیم آمد برون ستاره بغرا زهر قران
--	--

بسحاق کس نخت خیالی چنین دقیق
مخصوص تست از شعرا این خیا لها

- ❦ خواجه حافظ فرماید ❦ -

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت || که کنه دگری بر تو نخواهند نوشت

- ❦ در جواب او گوید ❦ -

که خمیرش بفطیر تو نخواهند سرشت هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت تو پس بر ده چندان که کدخو بست و کد زشت پدرم نیز بهشت ابد ز دست بهشت هیچکس همچو من این رشته باریک زشت هر که این راد به بند دیشکم کوسر و خشت	عیب کاچی مکن ای بورك پاکیزه سرشت توا کر تخم کیا کاری و ماسیرو پیاز بقطایف نتوان گفت که او دو شابی است نه منم در طلب نان که ز بهر کندم تاقضا سوزن ماهیچه بدر سفره نهاد سنکریزه برو وکل کش و چنکال بمال
--	--

ناف بسحاق مکر قابله بارشته برید
یادر مولد این نطفه بتتاج نوشت

- ❦ شیخ سعدی فرماید ❦ -

از هر چه می رود سخن دوست خوشتر است ❦ پیغام آشنا نفس روح پرور است

در جواب او گوید

در شعر من ازان همه ذکر مرغزار است	گر هر چه میرود سخن دوست خوشتر است
بوی کباب میرسد از مطبخم بدل	پیغام آشنا نفس روح پرور است
در قلیه نیست حاجت مرواری نخود	معشوق خوب روی چه محتاج زیور است
در انتظار حلقه زنجیر حلقه چی	اصحاب را دودیده چو مستعار بردار است
لوزینه ماهی است که در دام رشته شد	یا طوطی چو ماست که در بندش گراست
خرما و ماست دست در آغوش کرده اند	وز خار فارغند که در پای کنکر است

بسحاق نسبت سخن خود مکن بقند
از بهر آنکه شعر تو غیر مکرر است

خواجه حافظ فرماید

بلبلی برک کلی خوشترنك در منقار داشت || و اندران برک نوا خوش ناله های زار داشت

در جواب او گوید

مخلقی سنبوسه پر قیمه در منقار داشت	در میان جوش روغن ناله های زار داشت
گفتش در روغنی این سوز و ناله بهر چیست	گفت مارا شیوه سنبوسه در این کار داشت
کر مرغ با عدس نشست جرم سفره نیست	پادشاهی کامران بود از کدایان عار داشت
چشمه روغن در اطراف هر یسه بامداد	شیوه جنات عدن نحتها الانهار داشت
من ز مرغ و حلقه چی گفتار دارم در دهن	خرم آن کز نازنینان بخت بر خوردار داشت
چون نکزی چرب و شیرین بود آن حلوا فروش	کین خیال حلقه چی در گردش پر کار داشت

غرق شربت کن خدایا روح بسحاق این زمان
زانکه شیرینی عالم جمله در اشعار داشت

❦ خواجه حافظ فرماید ❧

اگرچه عرض هنر پیش یار بی ادبی است ❧ زبان خموش ولیکن دهان پراز عربی است

❦ در جواب او گوید ❧

اگرچه بحث رطب پیش قند بی ادبی است	زبان خموش ولیکن دهان پراز عربی است
نبات همدم چوبست و خار یار رطب	درین میان دل ما سوخت کین چه بو العجبی است
چه شیوه میکند آب نبات بادل ما	که بر طبقچه شمشاد و کاسه حلی است
دگر مکوی که پالوده آب میویر است	که از نبات کرو میبرد چه کرغنی است
صفا و پختگی و ذوق دنبه کشک	ز آتش سحر و جوشهای نیم شبی است
اساس نان تنک صفه ایست خوش منظر	بنای کلشن کیا پهلوش طنبی است

سبب میرس چو بسحاق خوش خورد لوتی

که اشتهای چنین را دلیل بی سببی است

❦ مولانا ی رومی فرماید ❧

دل ندارد هر که او را درد نیست || و آنکه او دردش نباشد مرد نیست

❦ در جواب او گوید ❧

هیچ نعمت چون برنج زرد نیست	هیچ شربت همچو آب سرد نیست
گر غباری هست حلوا را ز قند	در میان نان و بریان کرد نیست
گرچه بورك داغدار قلیه شد	لیك همچون قلیه صاحب درد نیست
هر که روزی کله تنها نخورد	در میان لوت خواران مرد نیست

حالی‌ا مستغرق لوزینه ام * ارده و خرما مرادر خورد نیست
 کر مرکب پرورش در سرکه یافت || همچو بالنک غسل پرورد نیست

بیت بسحاق است چون سنبوسه طاق

زین جهت چون شعرا و یکفرد نیست

شیخ سعدی فرماید ❦❦❦

میان ما و جمالش محبت ازلی است || که حسن دوست قدیمی و عشق لم یزلی است

❦❦❦ در جواب او گوید ❦❦❦

میان ما و من عفر محبت ازلی است	گواہ شربت قند و حلاوة عسلی است
نظر چو روز ازل بر من عفرم افتاد	ز رنگ چهره زردش بقین شدم کدلی است
بخوان اطعمه چند آنکه امتحان کردم	دوای رشته باقیمه تیغ کم محلی است
بدین قلیه شامی و ملت حبشی	نخود بکوفته کردن نشانه دغلی است
چونان و خر بزه بینی شهید کن خود را	که مر کهای چنین خوش دلیل زنده دلی است
بنزد خوشه انکور عقد مروارید	مثال جوهر اصلی ودانه عملی است

نبود عالم و بسحاق این سخن می‌گفت

که نان و گوشت قدیمی و کرس لم یزلی است

❦❦❦ خواجه حافظ فرماید ❦❦❦

هر آن نصیبه که پیش از وجود نهاد است || هر آنچه در طلبش سعی می‌بری باد است

❦❦❦ در جواب او گوید ❦❦❦

هر آن هر یسه که پیش از غروب نهاد است	هوای آن بدل هر که می‌رتد باد است
کسی بجوهر یکدانه نخود نرسد	که قفل حقه کیا بیاچه نکشاد است

دگر مکوی که نان نو عروس سفره ماست | که این عجوزه عروس هزار داماد است
 نوشته اند ز روغن بچهره حبشی | که این سیاه زمال مزعفر آزاد است
 من آن نیم که ز حلوا عنان بگر دانم | که ترک صحبت شیرین نه کار فرها داست
 بکارگاه قطایف که رشته میافند | زلفظ پسته شنیدم که روغن استاد است

حسد چه میبری ایکاسه لیس بر بسحاق
 برنج زرد و عسل روزی خداداد است

❦ شیخ سعدی فرماید ❦

مشنوای دوست که بعد از تو مرایاری هست || یاشب و روز بجز فکر توام کاری هست

❦ در جواب او گوید ❦

مشنوای نان که بجز دنبه مرایاری هست | یابجز مالش چنکال مرا کاری هست
 خواستم پرده نان از سر زناج کشید | تابدانند همه خالق که زناری هست
 چه عجب کنکر اگر هم نفس بریان شد | همه دانند که در صحبت کل خاری هست
 هوس رشته قطایف نه دلم دار دوبس | که بهر حلقه آن دام گرفتاری هست
 شرح نان تنک آن نیست که پنهان ماند | داستانی است که در هر سر بازاری هست
 بادبونی سحر آورد زکیا و ببرد | آب هر طیب که در طبه عطاری هست
 آنکه منع کند از عشق ترید و پاچه | تابخورش ندهم بر منش انکاری هست

میل بسحاق باین اطعمه بیخیزی نیست

غالب الظن من این است که اسراری هست

❦ من لطایف آثاره ❦

تا هفت میوه سردوتر و دلپذیر کشت | دل کریم ز جانب آن ناگزیر کشت
 بشنو که بعد ازین همه الوان اطعمه | بانی زشاد میوه مرادر ضمیر کشت

انکور شاه و خربزه سلطان میوه شد انجیر درمیانه ایشان وزیر کشت
 شد نار ترش شخنه و نارنج میر آب تالانه لشکری شد و امروز میر کشت
 آلوچه شد پتکچی و سرمش خزینه دار توت سیه دبیر و سفیدش مشیر کشت
 به شیخ و سید مفتی و ریواس محتسب بالنک شد کلو و ترنجش ظهیر کشت
 داروغه هندوانه و سرده خیار سبز کلونده شد محصل و بدران کزیر کشت

شفتالوی حدیث تو بسحاق درجهان
 چون نار عذب نادره و بی نظیر کشت

❦ شیخ سعدی گوید ❦

صبحی مبارکست نظر بر جمال دوست || برخوردن از درخت امید وصال دوست

❦ در جواب او گوید ❦

جوع ازدم ببرد غم زلف و خال دوست جان با حبال رشته فتاد از خیال دوست
 چشمم چو کله دیدم بامداد گفت صبحی مبارکست نظر بر جمال دوست
 ز دبر ترید پاچه و گفتا غنیمت است برخوردن از درخت امید وصال دوست
 کیسا که میزی مکنش اینهمه پیاز در خانه جای رخت بودیا مجال دوست
 شاخ مبار میطلبد بازار طمع در بوستان سفره ببوی نهال دوست
 مانند بورکت همه کاری شود ببرک همچون زواله کر بکشی کوشمال دوست

بسحاق و کنج مطبخ و آن قلیه برنج
 صوفی و کنج خلوت و آن قیل و قال دوست

❦ سید جلال عضد فرماید ❦

جان مادوری ز خاک کوی جانان بر نتافت ❦ کوی جانان از لطافت زحمت جان بر نتافت

در جواب او گوید

نان کندم روی دل از زخم بریان برنتافت معدۀ از هضم برنج و حلقه چی آمد بتنگ سیخ بر بورك زدم در حال با صحن اوفتاد هر مشامی کز شمیم دیک کیا تازه شد تیرباران شکر بود و دلم لوزینه وار شاه را پالوده چندان نازکی در جان بکرد	زخم بریان از لطافت زحمت نان برنتافت بود ملکی مختصر جو رد و سلطان برنتافت برك كل سرتیزی خار مغیلان برنتافت از نسیم صبحدم بوی گلستان برنتافت پشت بر جان کرد و روی از تیر باران برنتافت کز لطافت در دهان آسیب دندان برنتافت
---	---

عقل بسحاق آنچنان دیوانه شد بر زیره با
کز برای زیره روی از راه کرمان برنتافت

خواجه صدرالدین قیروانی فرماید

(از منش بیوجی یار از غباری بردل است) || (زان غبارم روز و شب چون کوه باری بردلست)

در جواب او گوید

حاش لله کرم را از آن هیچ باری بردل است کز گذار کن کرم هر لحظه خاری بردل است شادمانم کین غم از غم کساری بردل است زان میانش روز و شب بارم باری بردلست کشنکاز اهر یکی از آن شراری بردلست کز بر بخ زرد از قندش غباری بردل است کز تنور حکمتش هر دم بخاری بردل است	کز کبابش از نمک اندک غباری بردل است حال خود می گفت خرمابا پنی رکیسه دوش کر که کشتم متلی امروز از کیپای چرب اشتهادر آرزوی دنبه است اما مقیل قاز فربه باز در منقل همی گردد بسنج ما برای صلح حلوا در میان آورده ایم گفته بسحاق از آن شد پخته چون حلوی قند
---	---

﴿ سلمان ساوجی فرماید ﴾

(هر دل که در هوای هوایت محال یافت) ﴿ (عنقای همتش دوجهان زیر بال یافت)

﴿ در جواب او گوید ﴾

مرغی که در میان مرز عفر محال یافت	شهباز طالعش دوجهان زیر بال یافت
خوش وقت آن برنج که در خوان صوفیان	باقندو لحم و روغن و نان اتصال یافت
هر کوشیم کله شنید و نسیم نان	از بوی عود و نکبت عنبر ملال یافت
بورک در آئینان که خیر زواله بود	در آرزوی قلیه بسی کوشمال یافت
شلمغ برای رشته زدست پیاز تر	چندین ملال دید و با خروصال یافت

(بسحاق ازان که نعمت رزاق عزیز یافت)

(روزی شدش که گفته او این کمال یافت)

﴿ مولانا ی رومی فرماید ﴾

(از بامداد روی تو دیدن حیات ماست) || (امروز روی خوب تو یارب چه دلرباست)

﴿ در جواب او گوید ﴾

از بامداد دیدن بورک فتوح ماست	امروز بوی قلیه چه گویم چه دلرباست
صدیخ و کفچه میطلبم بهر این قدح	این کفچه از که جویم و آن سخ تا کجاست
امروز مرغ و قندد کرد مرز عفر است	امروز زله هر چه ببندی ز خوان رواست
تا بوستان سفره بنا کرد مطبخی	سروی بقدر وقامت ز ناج برنخاست

آن یار توله خور که بمن کنده خوار گفت || چون ماستبایه پخت زمن عذرهایخواست
کاچی خور ان ملك صفاهان بروزحشر || باشند روسفید زانوارنان و ماست

اسحاق یاد صحبت پیلس نمی کند
بانان خاص تابشد اورانشست وخاست

کمال خجندی فرماید

سر و بالای تو سر تا پا خوش است || راستی آن قامت و بالا خوش است

در جواب او گوید

جوشن نان در تن حلوا خوش است	خودارده بر سر خرما خوش است
لشکر لوزینه چون صف برکشند	تا ختن بر قلبشان تنها خوش است
آن چاق کننده و کرز کرز	از برای حرب کند مبا خوش است
منجنيق پاچه و سنك كدك	بر فضاي قلعه کپا خوش است
خندق کاچی کرت پهنا نکوست	باروی تماچ را بالا خوشست
جارچی سیر و جاسوس نخود	در میان لشکر بغرا خوش است

تا بود اسحاق دردیک این مقیل
این ارا حیف تو چون حلوا خوش است

نیز در جواب همو گوید

گفتگوی پسته با حلوا خوش است	ماجرای چربه با خرما خوش است
نوعروس نان کرش پهنا نکوست	شاهد ز تاج را بالا خوشست
رشته را سودای وصل سرکه نیست	درد ماغ بورك این سودا خوشست

آفتاب نان کندم مشعلی است || کز برای ظلمت سبکا خوشست
 مرغ بریان بیچ در نان تنک || کان بدن در جامه یک لا خوشست
 کاروان بوی داروهای کرم || در میان کشتی کیا خوش است
 گفته بسحاق پیش بنکیان
 بر مثال ارده با خرما خوش است

— هـیچ دو نیست که سه نشود —

خندهای پسته بر حلوا خوش است || گریهای ارده بر خرما خوش است
 توتیای دارچینی سرمه ایست || کز برای چشم کندم با خوشست
 قلیه صرافست و روغن مشتری || درمیا نشان تنکه بغرا خوشست
 آن جلیل اطلس نان حریر || بر سر کهواره کیا خوشست
 هر که میدینی از او عضوی نکوست || جز قد بریان که سر تا پا خوشست
 حاجت همکاسه ام در کلاه نیست || همرهاان این لقمه ام تنها خوشست

گفته بسحاق شیرین است و چرب
 در دهان خالق چون حلوا خوش است

— لا ادری قائله —

آنکس که کمان خانه ابروی توزه بست || از ناوک مژگان توراه که و مه بست
 در جواب (لا ادری قائله) گوید —

از رشته همانکس که به بردسته کره بست || چین و شکن ترکی کیپاکه و مه بست
 بر قصد کدک نیزه صفت سیخ کشیدیم || و ز خوف کین در شکم بره زرد بست

در باغ چوما خوان مرعفر بکشادیم نخ بست همه چربی و شیرینی بقال در شهر بسی روی سفید آمده خرما من کرسنه و سیر نکر دیده ز توشه	رنکی دکر از عکس رخ خویش به به بست لیکن غسل و روغن از آنها همه به بست زان ماست که در لاک شبان دوش بده بست هم با سر انبانۀ یخنی بفره بست
---	--

بسحاق دوان شد چوسکان از پی میده

باز از هوس قصب و خرك باره كره بست

باز در جواب همو گوید

بر كنك نبات انكه درین شیشه كرده بست استادكه از اطلس نان سفرۀ خوان دوخت از ناوك ماهیچه و از نیزۀ زجاج در آش خلو كوفته دیدم كه بدعوی	در نقش هم او صورت قرصك كهومه بست مغزیش ز حلوائ بن و پسته بزه بست نان كرد قطایف سپر ورشته كرده بست برد آن كرواز میودكه باهیأت به بست
--	---

بسحاق برای سفر از پخته برشته

بس زله ازان كوفتها بر كهومه بست

این غزل بیهوده و خالی از خطا نیست

از برج محلات مه ماهی تمام المدهست از شوكت مرعفر وز رونق قطایف از رسته ختائی لوزینه ادرجست چربه تره پنیشت واشوغ قدم مصری كش از كلوچه بستر بكرفته نام امروز آشود دمع كشك اجوان پیراوست	کز حسن یوسفش پیش امر و ز نام المدهست قند از حسد مدهست شهد از تعام المدهست کی شیت اتال مردی كش پاندهام المدهست غرم ان ندی كه هر كز صبحی و شام المدهست دز از فر خیالم كالی تمام المدهست شور بی مهی شور از خاص و عام المدهست
--	---

نان از حی حسیبك وازیج جیم زیچك ❸ چون قلیه جفر بن ازدال ولام المدست

چرب و شیر یه بسحق چون رشته قطایف
شکرتخی چوقندت کرد بضام المدست

❧ من بدایع افکاره ❧

عاقل نکرده مایل به اوماج	❧ تاقلیه بیند بر روی تماماج
ماهچیه تیر است تماماج پیکان	❧ کچکول سینه صندوق آماج
از قالب من کر خشت سازند	❧ شکلی برآید مانند کلاچ
تاکشت پیدادین شراحى	❧ چنکال دربست زنار زناچ
در مذهب نان چندانکه دیدم	❧ جرمست یخنی بر روی کماچ
بر روی نان بین آن زخم بریان	❧ چون صندل سرخ بر تخته عاج

حلوای یشمك خوشتر توان خورد
دردستگاه بسحاق حلاج

❧ سعد الدین نصیر فرماید ❧

پادشاهها از تو یابد زیب و زینت تخت و تاج || میفرستد از بهشت عدن حورانت خراج

❧ در جواب او کرید ❧

هر که شد از بورك بی قلیه سودائی مزاج	❧ نان کرم و دنبه بریان بود اورا علاج
با وجود قلیه بورك در جهان معروف شد	❧ ورنه در بازار خوان اورا کجا بودی رواج
دل چو تاج جوش برده دید و تخت قیمه اش	❧ گفت خواه در رفت روغن در سر این تخت و تاج
میدرخشد قیمه در سنبوسه همچون آفتاب	❧ بر مثال روغن صافی و قندیل زجاج

نورماه چارده باخاك ره يكسان شود
خوش نویسان قطایف باقلمهای شكر
شهریاری کو بملك خوان که چون شاه برنج
تابسازی درشکم از بهر حلوا صندلی
اشتهادر مطبخ فکر من است اما چه سود
نیست يك صوفی بکرد سفره ما بر زمین
آب چاه ارباغذا باشد بود عذب فرات
چون برون آید ز آتش قرص خورشید کماج
جمله عاجز کشته انداز خط تعلیق کلاج
زعفران از ماور النهر آورند اور اخراج
آبنوس ناربا خوربا برنج همچو عاج
چون نمیداند کنون همکاسه فرنی از اوماج
گوچوما بردنبه کشك ندارد احتیاج
آب قندار بی غذا باشد بود ملح اجاج

کرتن بسحاق همچون آرد گردد در لحد

آرزوی بورکش باشد هنوز اندر مزاج

— اوحد الدین انوری فرماید —

خطت که برخط یاقوت مینهم ترجیع || نوشته است بر آن لعل لب که (انت ملیح)

— در جواب او گوید —

مبار چرب که بردنبه اش نهم ترجیع
نوشته اند بروغن بکرد ماهی شور
چو آبگوشت بدوش افکند سجاده نان
بنزد قلیه برنج این طعامها هیچ است
بروی قلیه برنج آش ناربا مکنید
زبان کله چوبا کشنکان بنطق آید
مقیلباست درین دعویم کواه صریح
که ای خلاصه ترین لحوم (انت ملیح)
بکردنش کنم ازدانه نخود تسبیح
هزار بار من این نکته کرده ام تصریح
که گفته اند بزرگان که (البیاض صحیح)
زقید پاچه نهد بند بر زبان فصیح

بگیر قیبه و بگذار رشته ای بسحاق

ازانکه قیبه حسن گفته اند ورشته قبیح

﴿ شیخ سعدی فرماید ﴾

(بسیار سالها بسر خاک مارود) ﴿ (کین آب چشمه آید و باد صبارود)

﴿ در جواب او گوید ﴾

کین لحم و شحم آید و در ماستبارود در حلق کشنکان بتکبر چرا رود تا آن مبارها که بر آید کجارود سختو مکر بیاطن پاک شمارود مانند سرمه دان که درو توتیا رود شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود	بسیار قیما بسر رشتها رود یک چاشتی که مهلت ایام کشک است اینست حال دنبه بدبک مقیلبا بر سایبان نان تنک اعتماد نیست این قندها بساق عروسان رود عیان ای قند اگر در آب کدازد تن نبات
--	--

بسحاق روی رفتنش از نزد قلبه نیست
مجنون از آستانه لیلی کجا رود

﴿ شیخ سعدی گوید ﴾

(دنی آنقدر ندارد که برو رشک برند) || (یا وجود و عدمش را غم بیهوده خورند)

﴿ در جواب او گوید ﴾

یاز بهر قتیق آن غم بیهوده خورند الحق انصاف توان داد که صاحب نظرند بهره دارند بدانید که اهل هنرند مرده آنست که حلواش ببالین نبرند	رشته آن دنبه ندارد که برو رشک برند نظر آنان که نکردند بکاجی و عدس مفردانی که زمالیدن ماهیچه و کشک زنده آنست که درخا نقهش آتش دهند
---	--

من هنرهای قطایف بشمارم تا خلق * چونکه لوزینه به بینند غنیمت شمرد
تابه بریان به تریدی همه شان جبرکنند || که درین سفره دل آزده خار کبرند

آنکسانی که بدین نقل سخن مشهورند
دائم از همت بسحاق دهان پرشکرند

شیخ سعدی فرماید

(جان من جان من فدای تو باد) || (هیبت از دوستان نیاید یاد)

در جواب او گوید

در سرم تا خیال کله فتاد	نان پهنم نمیرود از یاد
خود چه کرد او که طرح کیابست	که در فتنه برجها ن بکشد
خود بتهها هم میرود سختو	سروهر کز چنین زلفت آزاد
مطبخیش بمنتهای امید	برساناد و چشم بد مرساد
چشم سرمست بره بریان	دل ما باز پس نخواهد داد
من بمالم بیای بشبزه روی	گویم از دست زخم بریان داد
دنبه باقلیه بر نمی آید	جور مزدور میکشد استاد
چربه میکفت دوش بادوشاب	جان من جان من فدای تو باد

عشق بسحاق و آردی روغن
زان حدیثی است شیری و فرهاد

سلمان ساوجی فرماید

(آنکه برنسترن از غالیه خالی دارد) * (الحق آراسته حسنی و جمالی دارد)

در جواب او گوید

خوشدل آن قلیه که بادنبه خیالی دارد غیر خورشید که اونیز زوالی دارد که رخ دنبه بریان چه جمالی دارد انکه برنسترن از غالیه خالی دارد با کسی حال توان گفت که حالی دارد اودر اندیشه کج فکر محالی دارد نتوان گفت که زناج نهالی دارد نقل امروز که از میده دوالی دارد	خرم آن رشته که باقیمه وصالی دارد هیچ باطلعت نان کرمی بازارش نیست هم بائینه نان درسرخوان بتوان دید غیرنان تنک و تخم سیه چیست دگر چون توسیری چه بگویم صفت قلیه برنج هر که دردیک عدس دنبه کشکک طلبد پیش سختوکه مباراست کمر بسته او میزند باز بطبل شکم ما امروز
---	--

راستی در صفت اطعمه کردن بسحاق
کس ندیدیم که مثل تومثالی دارد

خواجه حافظ فراید

(دل مابدور رویت زچمن فراغ دارد) || (که چوسروپای بنداست وچولاله داغ دارد)

در جواب او گوید

که بدنبه پای بنداست وز سر که داغ دارد مکرانکه جوش برهش چراغ دارد توسیه کم بهابین که چه دردماغ دارد که به بیل کفچه روغن بمیان باغ دارد که زشور با فروشان جهان فراغ دارد	دل مابدور بورك زعدس فراغ دارد بدلیل کفچه هرگز که بظلمت قنقش شد حبشی بین که دارد سر صحبت مرعفر چه خوش است باغ بورك چوز پیش قلیه آید برنج همچنان شد دل ماحریص و مایل
---	---

گنده از زیره و کشنیز بسر میکردید نخود آب از عرق و مشک معطر میشد
من پیاز از هوس قیحه همی کردم پاك آبم از دیده همی رفت وزمین ترم میشد
از خیال سرریان ورخ نان تنك پیش چشمم درو دیوار مصوّر میشد
كله امروز بنان گفت که ای یار عزیز دوش باروی تو آتش بسرم برم میشد
شیره قند بجائی تو که بارده و نان همه شب ذکر تو میرفت و مکرر میشد

چشم بسحق چو دید آن سر بزغاله کرم
دید کش جان و دل و دیده در آن سرم میشد

❦ خواجه حافظ فرماید ❦

(کی شعر ترانکیزد خاطر که حزن باشد) || (يك نکته در یمنی گفتیم و همین باشد)

❦ در جواب او گوید ❦

دل در طلب حلوا تا چند حزن باشد چنگال بیاد آن خوردیم و همین باشد
گر خاتم من سازند از حلقه چی قندی صدملك سلیمانم در زیر نکیں باشد
بر نقش شکر بوره هر کسی که خطا گیرد نقشش بحرام از خود صورتگر چین باشد
مشنو که عروس نان بر کند دل از بریان کاین سابقه پیشین تاروز پسین باشد
چندر بعدس دادند حلوا ببرنج زرد در دایره قسمت اوضاع چنین باشد
در باب می و انکور از غیب چنین آمد کین شاهد بازاری و ان پرده نشین باشد
اندوه مخور بسحق از چربی مشکوفی شاید که چو و اینی خیر تو درین باشد

❦ خواجه حافظ فرماید ❦

سالها دفتر مادر کرو صهبا بود ❦ رونق میکده از درس و دعای مابود

در جواب او گوید

سالها کاسه سر بر هوس کیا بود پیش از آن دم که مزعفر شکفت همچون کل نان همی کشت به پیرامن خوان چون پرکار سخن لوزینه مراد حق چنکال و زلیب برّه در برما دوش همی کشت بسج خارها رفت بیالش زکذار کنسکر	تا بمغر قلم شیفته حلوا بود داغ او چون حبشی بردل عاشقا بود دیده زان دایره سرکشته و پا بر جا بود رخست خبث ندادارنه حکایتها بود کز لطافت همه مغز قلش پیدا بود آنکه با وصل پنیرش طمع خرما بود
--	---

سالها از غم پالوده قندی بسحاق
 چون کبابش دل بریان شده خون پالا بود

خواجه حافظ فرماید

(واعظان کین جلوه در محراب و منبری کنند) || (جون مخلوت میروند آن کار دیگری کنند)

در جواب او گوید

منعمان کین بحث بریان و مزعفر می کنند مشکلی دارم پیرس از مطبخی کاخر چرا ای فلک این منعمان را بر سر سختو نشان تا کلوچه مستعد حضرت حلوا شود ماست آب کرم چون مادر دهان می آورد از هوای ماستبای ما که دارد خط سبز بسکه ای بسحاق شیرینست شعرت این زمان	دست چون در کیسه شد بانان و کنکرمی کنند در برنج زرد مردم کنده کتر می کنند گین تنعم هر دم از قند مکر رمی کنند در خیر طینتش هر دم شمر می کنند در قدح تماچ را چون قلیه بر سر می کنند دیگران درد و غبار چغندر می کنند در قاندر خانها روز و شب از بر می کنند
---	---

شیخ عطار فرماید

(نسبت روی تو باماه و پری نتوان کرد) (از کجا تا بکجا بی بصری نتوان کرد)

در جواب او گوید

نسبت ماه نبان دو پری نتوان کرد بر رخس تخم سیاه دیدم و کفتم با او پیش زخم نخود آب از سپر کاک بری قصب نان تنک در خبشی کن مشکی سمن بر نتوان گفت ببرک بورد قدح شربت ازین دور بما کرنسد بشمیی که شب از گلشن کیا خیزد آردی روغن بسحاق ز قنداست و نبات گر بجای کز ار خاک بر آید ز سرخ	از کجا تا بکجا بی بصری نتوان کرد نسبت روی تو باماه و پری نتوان کرد همچونان تنکش جان سپری نتوان کرد که نخود تابه بریان جگری نتوان کرد نسبت قلیه بکلبرک طری نتوان کرد کله از گردش دور قمری نتوان کرد نسبت آن بنسیم سحری نتوان کرد نسبت لذت آن باشکری نتوان کرد بسر سیر که از زر کزری نتوان کرد
---	---

کمال الدین کاشی فرماید

(هر که وصلش طلبد ترك سرش باید کرد) || (ورنه اندیشه کار دگرش باید کرد)

در جواب او گوید

هر که بزغاله خورد ترك سرش باید کرد وانکه دارد هوس کله و کیا خوردن پختکی دنبه کشک سبب راحت ماست هر که در بند سرا پرده لوزینه بود هر برنجی که در و کبک و کبوتر باشد	ورنه تدبیر غذای دگرش باید کرد صبح خیزی چون نسیم سحرش باید کرد چون چنین است ازین پخته ترش باید کرد از مقام خرو خرما گذرش باید کرد روغن کنجد و سیر و کزرش باید کرد
--	---

یارب این درد کمرگاه چه مشکل دردی است * که مداوات بحلوا کرش باید کرد
هر که یخنی و کجاج است مراد دل او || از برکاك وزلیبی سفرش باید کرد

وصف حلوای نبات آنکه کند چون بسحاق
همچو لوزینه دهان پرشکرش باید کرد

- سلمان ساوجی فرماید -

(سنبلیش را چون صبا برکل مشوش میکند) || (هر خم زلفش مرا نعلی در آتش می کند)

- در جواب او گوید -

خاطر از بهر برنج و حلقه چی غش می کند هر بن موی مرا نعلی در آتش می کند دعوی اندر حسن با ترکان مهوش می کند همچو آن زرگر که در کوی طلا غش میکند گر بتیش میزند مشنوک ترکش می کند برك بورك چون با ستادی منقش می کند قلیه کو باز آ که بورك ترك هر شش می کند او برای مصلحت چنگال از رش میکند	چون برای عید حلوای مشوش می کند برّه بریان که در مطبخ همی گردد بسنج قرص روی نان بهن از بسکه خالشر بر رخست مطبخی از قلبی اندر کنده میگوید بخود هر که از خوان کریمان کنده خورد و زلف بست دست و کاک طبع می بینی که بر روی قدح کشک و مصل و نار و غوره میرو و سر که کو برو گرسوی بصره میآید هزاران قوصره
--	---

بی تکلف حق بسحاقست این طرز سخن
زانکه این تشبیهها در شاعری خوش میکند

- امیر حسن دهلوی فرماید -

(چه پوشی پرده بروئی که آن پنهان نماند) و کرد پرده میداری کسی را جان نماند

در جواب او فرماید

بدوران جهان دوری بدور خوان نمیاند	بچشم کشنکان شکلی بشکل نان نمیاند
بیاد قرص نان چند آنکه ماه بدر می بینم	بنان میاندش چیزی ولی چندان نمیاند
نه چشم کلاه حیرانست تنهادر جمال نان	کدامین دیده کاند در روی نان حیران نمیاند
بماهی شور بسیاری ملاححت هست و دلجوئی	ولیکن لذتش بادنبه بریان نمیاند
غنیمت دان ز آب غوره بغرائی چو میدانی	که پیش از چند روزی غوره در بستان نمیاند
اگر مجموع نعمتها بروی سفره بازاری	برای نان خورش چیزی ببادنجان نمیاند

منه بسحقاق نان پهن دیگر بر سر کلاه
چه پوشی پرده بروئی که آن پنهان نمیاند

شاه نعمه الله فره اید

(مراحالی است با جانان که جان اندر نمی کنجد) (مراسر نیست بادبهر که دل در بر نمی کنجد)

در جواب او گوید

مراحالی است با حلوا که نان اندر نمی کنجد	مراسوزی است با بریان که دل در بر نمی کنجد
چند اسرار است در کلاه که هر دل در نمی یابد	چند معجون نیست مغز آن که در هر سر نمی کنجد
کدک عود است و آتش کرس و بگردیک کیانی	ز شوق سوختن آن عود در بجزر نمی کنجد
ندیم نان و کیسایم حریف نان و حلوایم	لب سنبوسد و بخایم سخن دیگر نمی کنجد
برو بالوده قندی کرا بجای مکن چندن	کد در بهلوی لوزینه بجز شکر نمی کنجد
نزد مرغ و صابونی خیال رشته کمتر کن	کد در جمع سبک و حان پریشان در نمی کنجد

بنوعی معده بسحقاق مالا مال حلوا شد
که شیرینی نمجوید درو کنکر نمی کنجد

﴿ خواجه حافظ فرماید ﴾

(روشنی طلعت توماه ندارد) ﴿ (پیش توکل رونق گیاه ندارد)

﴿ در جواب او گوید ﴾

طلعت قرص پنیر ماه ندارد	هیأت نان چتر پادشاه ندارد
درخور بریان کجا بود همه سبزی	منصب راقوته هر گیاه ندارد
قلیه نکهدار ای برنج که سلطان	ملك نکیرد اگر سپاه ندارد
نان تنك از بخار رشته نکهدار	زانکه هر آئینه تاب آه ندارد
از حبشی داغ نیست بر من تنها	کیست بدل داغ این سیاه ندارد
کنده خوری کر بمذهب تو کناه است	بیشتر از من کس این کناه ندارد

گفته بسحاق میبرد کرو از قند

دعوی او حاجت کواه ندارد

﴿ خواجه حافظ فرماید ﴾

(ترسم که اشك در غم ما پرده در شود) || (وین راز سر بمهر بعالم سمر شود)

﴿ در جواب او گوید ﴾

ترسم که شیردان نخودش پرده در شود	وین راز سر بمهر بعالم سمر شود
کویند روی سرخ ز بریان شود برنج	آری شود ولیك بخون جگر شود
روغن چور یختم بعدس نان گرم گفت	یارب مباد آنکه کدا معتبر شود
صد سیخ تیز در ره بورك کشیده ام	شاید از آئینه یکی کار کر شود
ان قامت بلند که زنا چ بر کشید	کی دست کوتهم بمیانش کمر شود

ده رنگ اش قلیه ببیاید که تا برنج ﴿ مقبول طبع مردمک کنده خورشود

بسحاق بامداد چوکیا پزی بکرم

دم درکش ارنه باد صبارا خبر شود

﴿ خواجه حافظ فرماید ﴾

(آنان که خاک را بنظر کمیایا کنند) ﴿ (آیا بود که گوشه چشمی بیا کنند)

﴿ در جواب گوید ﴾

کیا پزان سحر که سرکه واک کنند	﴿ آیا بود که گوشه چشمی بیا کنند
حیران در آن زرین دندان کلاه اند	﴿ آنان که خاک را بنظر کمیایا کنند
چون دنبه را ز صحبت سختو کزیر نیست	﴿ آن به که کار دنبه بسختو رها کنند
دردم نمی شود زین و ماش و سرکه به	﴿ باشد که از من عفر و قندش دوا کنند
چون از درون حز بزه واقف نشد کسی	﴿ هر کس حکایتی بتصور چرا کنند
کر اشتها بشعر منت شد عجب مدار	﴿ کین کشنکان حدیث غذا خوش ادا کنند

دیوانکی زکله بسحاق کی رود

وقتی که دنبه بره درزیره با کنند

﴿ عماد فقیه فرماید ﴾

(تادل سخن پذیر و سخن دلپذیر شد) ﴿ (جانم زوصل هم نفسی ناگزیر شد)

﴿ در جواب او گوید ﴾

تأطفل طبع مایل خرما و شیر شد ﴿ چون چربه و عسل سخنم دلپذیر شد

هرنان که بود در سرکار پندیر شد گنکر جوان برآمد و درماست پیر شد الباغ نان پهن بقدرش قصیر شد نگذشت هفته که زاهل سریر شد هردم هزار دیده اعمی بصیر شد این کند های قلیه بچشمش حقیر شد	وا حسرتا که از هوس مغز کرد کان در انتظار صحبت بریان و نان کرم آن قامت بلند که زناج برکشید تنها کسی که یک سر بریان تمام خورد از توتیای خاک ره پاچه های دوست هر کس که دید کوفتهای بتخم مرغ
---	---

اسحاق یافت از نفس قلیه فیضها
آری کل از روایح کل چون عبیر شد

سلمان ساوجی فرماید

(اسیر بند کیسویت کجادر بند جان باشد) || (زهی دیوانه عاقل که در بندی چنان باشد)

در جواب او گوید

وصال شربتش باید که در بندی چنان باشد که روغن زیروبالا قند و مرغش در میان باشد خسک در راه مشتاقان بساط پر نیان باشد کمی داند که همچون قلیه ذهنش خرده دان باشد در آنحالت که خاک تیره ام در استخوان باشد ولیکن شعر شیرینم بماند تاج بهان باشد	اسیر بکلمات کرم کی در بند نان باشد مز عفر آنچنان باید برای صوفیان پختن بخار کنکری هرگز نکرد نام دل از بریان خطی بر صفحه تماچ می بینم که تفسیرش هنوزم شور مغز کله بریان بود در سر بداغ سرکه و چربش تلخی رقیم از دنیا
---	--

بهای کاسه بغرا خراسان میدهد (اسحاق)
هنوزش کر بدست افتد متاعی رایگان باشد

﴿ خواجه حافظ فرماید ﴾

(دیدم بخواب خوش که بدستم پیاله بود) ﴿ (تعبیر رفت کار بدولت حواله بود)

﴿ در جواب او گوید ﴾

دیدم بخواب خوش که خمیر زواله بود	تعبیر رفت طنج ببورك حواله بود
یکساله آب غوره کشید یمش انتظار	آخر نصیب سرکه تیز دوساله بود
منعم مکن ز دنبه فربه که از ازل	روزی ما زخوان کرم این نواله بود
در بوستان قلیه نسیم کل پیاز	بویش بنازکی نه کم از بوی لاله بود
کارش باین دولت تمام شد ببرك	چون قلیه از که حال دلش سوزوناله بود
دوشم بجای باده غسل بود در قدح	وزنان شیر پخته بدستم پیاله بود

این شمعها که در دل (بسحاق) برفروخت
از رهگذار بوی برنج شماله بود

﴿ شیخ سعدی فرماید ﴾

(که برگذشت که بوی عیومی آید) || (که میرود که چنین دلپذیری آید)

﴿ در جواب او گوید ﴾

زبس که بور کم اندر ضمیر می آید	زمطنج سختم بوی سیر می آید
زخوف خون زدل قلیه میرود هر دم	زمشتها که بجان خمیری آید
بیار جوشن نان تنك که هر ساعت	خیال رشته بدل همچو تیری آید

هزار پیرهن از نان پهن اگر دوزند چو بوی کله شنیدم صباح عظم گفت نسیم روغن خالص همی دمد هر دم میان سبزه بستان برنج زرد و سفید بمطبخ من ازان بره میرنند بسج هوای دنبه بریان چنان همی بردم بتره نخرم در کنار خوان هرگز	بقصد و قامت سخت و قصیر می آید که برگذشت که بوی عبیر می آید مگر زمصر برنج این بشیر می آید بچشم سرخی عجب بی نظیر می آید که از لب و دهنش بوی شیر می آید که خار وادی کنکر حریر می آید هراشتها که بنان و پذیر می آید
--	--

چه خورده بسر سفره سخن (بسیاق)
که گفته تو چنین دلپذیر می آید

خواجه حافظ فرماید

(تازمخانه و می نام و نشان خواهد بود) || (سرما در قدم پیرمغان خواهد بود)

در جواب او گوید

سر مادر قدم کله پزان خواهد بود برها نیم که بودیم وهان خواهد بود برخ دنبه بریان نکران خواهد بود که زیارتکه حاجات من آن خواهد بود سالها سجده که کننده خوران خواهد بود تا دگر آب ز چشم که روان خواهد بود	تاز کیا و کدک نام و نشان خواهد بود حلقه سفره نانم زازل درکوش است چشم اندم که خورم نان تهی از حسرت بر سر تربت لوزینه کلابی بزیند بر زمینی که بود دیک که قلیه برنج مطبخ باز پیاز از جهت قیبه خرید
--	--

رزق (بسیاق) کراز کیسه یاران باشد
طاس لوزینه بدست دکران خواهد بود

❦ جواب دیگر ❦

نقد ماصرفره مطبخیان خواهد بود	تازدیک حبشی نام و نشان خواهد بود
کافتاییست که در سایه نان خواهد بود	نور خورشید مزعفر نهدرخ بزوال
هر دو چشمش نگران بکران خواهد بود	کردن مرغ چوسر بر کند از قعر برنج
راز لوزینه نهانست و نهان خواهد بود	بروای کله بزغاله که بر دیده تو
سینه مرغ مکر کشتی آن خواهد بود	هیچ زورق نبود در خور بحر نخود آب
رهگذارش بسوی جسردهاں خواهد بود	پیک شربت چورود در ره بغداد خراب

همچو (بسحاق) کس کاش خلیل الله خورد
نعمه الله صفت میر جهان خواهد بود

❦ خواجه حافظ فرماید ❦

(رسید مرده که ایام غم نخواهد ماند) || (چنان نماند چنین نیز هم نخواهد ماند)

❦ در جواب او فرماید ❦

چونان نماند عدس نیز هم نخواهد ماند	بخوان اطعمه از پیش و کم نخواهد ماند
مبار نیز چنین محترم نخواهد ماند	اگر چه دنبه بدیک مقیلبا شد خوار
که در برنج حیات کلم نخواهد ماند	بسی بقلیه بماند کزر عمر دراز
که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند	بریش سینه سحر مرهم از هریسه ستان
که کرد کرد غبار حشم نخواهد ماند	بدوغ نان چه خوری بره بکش کاید
که بیش یک نفسی در شکم نخواهد ماند	غنیمتی شمرای معده وصل پالوده

حسود گفته (بسحاق) کو بکوی جواب
که پیش ما کیل و به بهم نخواهد ماند

﴿ سلمان ساوجی فرماید ﴾

(بوی کیسویت دماغ جان معطر می کند) ﴿ (دیدن رویت چراغ دل منور می کند)

﴿ در جواب او گوید ﴾

شمع سختو چون سراز جیب قدح بر میکند	﴿ کنبد کیا بنور خود منور می کند
قیمه از بوی بخور شیشه بوی پیاز	﴿ عود سوزد مجمره منتو معطر می کند
عزم حمّام شکم کرد است خاتون برنج	﴿ خادمش چادر زقند سوده بر سر میکند
گو بترس از ظلمت قبر و سیاهی نامه ات	﴿ آنکه آتش سرکه بر روی مزعفر می کند
آه اگر از دنبه بریان نبودی مرهمش	﴿ این تحملها که نان از خار کنکر میکند
گس زیرون نیست واقف بر درون خربزه	﴿ هر کسی با خویشان نقشی مصور می کند

هر که با (بسحاق) میلافت بشعرا طعمه

پیش حلوا ی کزربحث چغندر می کند

﴿ خواجه حافظ فرماید ﴾

(درازل عکس می لعل تودر جام افتاد) || (عاشق سوخته دل در طمع خام افتاد)

﴿ در جواب او گوید ﴾

دوش ترکانه مرا البه دلارام افتاد		معدّه سوخته ام در طمع خام افتاد
درد دهان داشت کدائی کدکی کیا گفت		راز سربسته مادر دهن عام افتاد
ارزخ طاس قطایف چو بر افتاد نقاب	﴿	لرزه پالوده اش از رشک براندام افتاد

صحن ما قوت بهر مغز تقال میکرد || اولین قرعه که افتاد ببادام افتاد
 قیمه میخواست که در خلوت سنبوسه رود || رشته دام ره او آمد و در دام افتاد
 طشت حلواچه بری از پی نعشم فردا || کین دم از کرسنکی طشت من از بام افتاد

همه قوتی بر (بسحاق) عزیز است و شریف
 عدس و پیلس و کاچی است که بدنام افتاد

❦ مولانا امین الدین فرماید ❦

(کره ز کیسوی عنبرفشان کشید و کشاد) || (هزار نافه چین در میان کشید و کشاد)

❦ در جواب او گوید ❦

دلم چورشته ز کیاروان کشید و کشاد || درید پرده خودنان در آن کشید و کشاد
 هر آن لغز که کدک در میان صحن انداخت || ز کاسه کلاه بریان زبان کشید و کشاد
 سرهریسه کشود و کشید خان خادم || بروتها همه شد چرب ازان کشید و کشاد
 هر آن کره که بسختو زدند شاهد نان || بدست پاچه ازان ریسمان کشید و کشاد
 هزار دیک روان مطبخی خاطر من || بخوان معده ز راه دهان کشید و کشاد
 (لحاف سرکش من گیرهای زردالو) || بفرق خویش ز بستان خوان کشید و کشاد

چو دید قلیه ماهی بدست ما (بسحاق)

به پیش سفره بریان روان کشید و کشاد

❦ مولانا محمد جوهری فرماید ❦

(دعوی حسن برخسار تومه کردن نکرد) ❦ (بارخت کس سوی خورشید نکه کردن نکرد)

در جواب او گوید

نسبت نان تنك عقل به کرد نکرد	دیده از كاك بخورشید نكه کرد نکرد
درسر تربت لوزینه که قبر شهداست	هیچکس چون حبشی جامه سیه کرد نکرد
عجب از قلیه چرا لشکر بورك بشکست	هیچ شاهی بجهان قصد سیه کرد نکرد
آنکه انکور سیه کرد بیباغ به و نار	در میان زرو یاقوت شبه کرد نکرد

هیچکس از شعرا بر سر این خوان (بسحاق)
درسرا پرده کیا چو توره کرد نکرد

شیخ عراقی فرماید

ترا با لعل خندان آفریدند || مرا با چشم کریان آفریدند

در جواب او گوید

زهر نعمت که بر خوان آفریدند	برنج زرد سلطان آفریدند
چو خاتون مرعفر سرتهی بود	ز بهر ش معجر نان آفریدند
دل سنبوسه زان اسرار خالیست	که در ساق عروسان آفریدند
نمیدانم که در جمع قطایف	چرا رشته پریشان آفریدند
ز کنج کنجد آمد آرد در چرخ	در آنحالت که شیلان آفریدند
ز خونابی که از بریان فرو ریخت	عقیق ولعل و مرجان آفریدند
چو باد نجان ز تنهائی همی سوخت	قرنیش تابه بریان آفریدند

دهان مردم از اشعار (بسحاق)
چونار و پسته خندان آفرید

﴿ سلمان ساوجی ﴾

(لا ابالی واردستی بر جهان خواهم فشاند) ﴿ هر چند دامن گیر دم دامن بدان خواهم فشاند)

﴿ در جواب او گوید ﴾

بر من زعفر حلقه چپی در دور نان خواهم فشاند شیشه آب کلی بر زعفران خواهم فشاند قطره های لاله کون از نار دان خواهم فشاند در نکاح نقل و شربت کردگان خواهم فشاند قند بر صحن برنج کشنکان خواهم فشاند این زمان بر عذر خواهی تحمکان خواهم فشاند کفچه کفچه برترید شیردان خواهم فشاند از کدو بس مغز تر در صحن نان خواهم فشاند	بوی بریان میرسد ترخان بدان خواهم فشاند از برای نوعروس رنگ و بوی آبگوشت ناشود رخسار بغرا ارغوانی همچو گل بر سر ساق عروسان تابی بد بخت سبز در نسیم دختر سنبوسه و خاتون مرغ بر سر کاچی که دایم میزدم تشنیع و طعن روغنی کز پاچه جمع آورد پیرکله پز از زبان و گوش و چشم و کله چون فارغ شوم
--	--

بس که شیرین گفته (بسحاق) شعر اطعمه
خرده قند و نبات در دهان خواهم فشاند

﴿ سلمان ساوجی فرماید ﴾

(میرد سودای چشم مستش از راهم دگر) || (از کجایید اشد این سودای ناکاهم دگر)

﴿ در جواب او گوید ﴾

از کجایید اشد این صفرای ناکاهم دگر بوی کیسازان پیر دازد سحرکاهم دگر جوبجو بر باد خواهد داد چون کاهم دگر	میرد سودای آتش سرکه از راهم دگر هر شی کریم که فردا روزه خواهم داشتن (نان آتش روی خرمن سوزخان آرای من)
--	--

فیمه وارم هست سوزی و ان نمیدانم که چیست || این قدر دانم که همچون رشته میگاهم دگر
 نان سپرمی سازم اما ساعد چنگال چرب || پنجه در میافکند بادست کوتاهم دگر
 در جواب جوغ اگر امشب بود عالم چه دوش || بعد از نیم زندگانی بس نیخ-واهم دگر

پیش ازین کر روزیم از گفته (بسحاق) بود
 این زمان مهمان خان نعمة اللههم دگر

خواجه حافظ فرماید

(ایاصبا کرت افتد بسوی دوست گذار) || (نیازمندی من عرضه ده بحضرت یار)

در جواب او گوید

نیازمندی من عرضه ده بحضرت یار سلام خوان برسان و پیام ما بگذار خرابئیست از این آسیای کج رفتار زهی زمانه بد مهر و دور ناهموار که ماستبا بودش روز و ناز با شب تار بآب دیده بشوید مقیابا زمبار کل طری نتوان چید جز ز پهلوی خار ز حرص پر کند اول کنار را ز کنار که خنده بادل پر خون چگونه کرد انار که نیست سفره بسحاق خالی از اسرار که هست قافیه اش از شمار نان و خیار	ایاصبا کرت افتد بصحن چرب به گذار در آن زمان که تو بالاشوی و والازیر بکو که تنگی نان جرم ناوایان نیست بجای کوفته ام کندهای سوزده دهد چه خوش بود که بدست افتد چنان عمری بروی نان تنگ در خور است اگر خواهد ز خار ماهی بریان چه میطپی ایدل چو مرده باشم و روحم بیای سدره رسد بر آن بود که نکویند پیش سبب دوروی غذا خوران سر سفره سخن دانند از آن دراز چو کلونده این غزل افتاد
--	--

﴿ ابونصر فراهی فرماید ﴾

(جید کردن صدر سینه رکه زانورأس سر) ﴿ (ثوب جامه رزق روزی زاد توشه باب در)

﴿ در جواب او گوید ﴾

شله چربش دوله کییا پاچه دست و کلد سر	ردوه ز یچك شش حسبك دل کباب و خون جگر
كشك دار و زهك زرداب این جغرات ماست	چریه شیر و زبده مسكه دوغ کردی بارخر
خوان نك ماهی سمك خرما خرك حلواترك	نقل قرصك قند شربت برف آب و نی شكر
تین انجیر و عنب انكور و بادام است لوز	جوز باشد كردكان بسر و رطب خرماي تر
كر نصابی هست صبیان این نصاب كشنكان	زبر هر لوتی ازین پنهانست اسراری دكر

در نصابی گفته (بسحاق) شعر اطعمه

کز سر این سفره معمورند خلق بحر و بر

﴿ خواجه حافظ فرماید ﴾

(منم غریب دیار توای غریب نواز) || (دمی بحال غریب دیار خود پرداز)

﴿ در جواب او گوید ﴾

منم فتاده بغربت ز عشق نان و پیاز	پنیر كو نفسی هم یخوان ما پرداز
خیال قامت ز تاج میزیم دایم	تو دست كوته من بین و آرزوی دراز
منال ای بكران در مقام سوختگی	دم از محبت روغن زدی بسوز و بساز
بكوب بمطبخی ما كه كوشت یخنی كن	ز بهر قلیه و بورك در آب آن انداز
صبح چون بكشم تار رشته کیسا	در یچه ز هشتم بروی كردد باز

اگر نه طاق شکر بوره اش بود محراب | شکم پرست کجا باشدش حضور نماز
چه فیض و جذبه انوار میرسد بدم | ز پهلوی بره وران مرغ و سینه قاز
اگر چه ملک خراسان گرفته بغرا | کجارسى تو بکرد مرعفر شیراز

بخوان اطعمه (بسحاق) دائماً گفتی
که آشها همه بازند و ماستها سته باز

❦ شیخ سعدی فرماید ❦

(پیوند روح می کند این باد مشکین) || (تزدیک نو بت سحر است ای ندیم خیر)

❦ در جواب او گوید ❦

ترتیزه تیز و برک قجی تیز و سرکه تیز | بریان ستیزه چند کنی با چنین سه تیز
در کا رکاه سفره چه نازک بریده اند | برقد مرغ اطلس نان حریر بین
خواهی زرشک آش زرشک آوری برشک | یکمشت قلیه بر سر صحن برنج ریز
ای دنبه بایاز مگو سوزا اگر شوی | چون قیبه در محبت ماهیچه ریز ریز
لوزینه کوز ناز برو بر نخود پلج | از دام رشته اش چون داری ره کریز

(بسحاق) غم مخور که زمین کرده می کنند
از بهر چاشت خوردن تو روز رستخیز

❦ خواجه حافظ فرماید ❦

(دارم از زلف سیاهش کلد چندان که می پرس) ❦ (که چنان زو شده ام بی سرو سامان که می پرس)

در جواب او گوید

دارم از کلاه و کپا که چندان که می‌رس
گس ببالای مزعفر مکناد آتش ترش
روزه داری و ریاضت هوسم بودولی
گرچه پالوده ندارد سردندان رهی
گفتم ایدل رقطایف چه قدر بتوان خورد
حال مطبخ دلم از بره بریان پر سید
بعد سالی که نشینم نفسی با کنکر
من بیک زله کزین خانه بندم روزی

که چندان زوشده ام بیسروسامان که می‌رس
که چنانم من ازین کرده پشیمان که می‌رس
چشمکی میزند آن کلاه بریان که می‌رس
من چنان عاشقمش ازین دندان که می‌رس
گفتم اگر هست تراهاضمه چندان که می‌رس
گفت آن دیده ام از آتش سوزان که می‌رس
تندی میکشم از تیزی ترخان که می‌رس
غصه مخورم از طعنه دربان که می‌رس

همچو (بسحاق) ز شیراز برای بغرا
تا بحدی است مرا میل خراسان که می‌رس

من نوادر افکاره

هیکل مخلف ندانم در مزعفر کیرمش
یا درون بر سازمش از قیحه و داروی کرم
یا خود از کرد سماق و ناردهان سر تا قدم
یا بلورین سینۀ چون کشیتش در آنکوش
یا بجای زنک زر بندم بیایش کوفته
یا زنجیر زلیبی حلقه در کوشش کنم
من که ترخانم بخوان از نان چه غم باشد مرا
آنکه با من اشتلم در گوشت خوردن می کند

یا بمشک و زعفران و عود و عنبر کیرمش
یا ز خاکینه برون درسیم و در زر کیرمش
جمله در لعل و یاقوت احمر کیرمش
از نخود همچون صدف در لؤلؤی تر کیرمش
یا ز در لؤلؤ یا چنکلی بجوهر کیرمش
یا ز طوق حلقه چی کردن بچنبر کیرمش
دنبه بریان اگر در خار کنکر کیرمش
زان نمیرسد که نا که در چغندر کیرمش

قدا کر با گفته (بسحاق) لافد بعد ازین
از شمارکنده طبعان مکرر کیرمش

❦ من رواج انفاسه ❦

خر زده خوش بود بنان یک دوسه چار و پنج و شش	نزد پذیر و کرد کان یکدوسه چار و پنج و شش
کر تو بخلف و تهو قلیه رنج میبری	کوفته هم بکن در آن یک دوسه چار و پنج و شش
دوش بخواب دیده ام دیگر و میرسد مگر	صحن رنج زرد و نان یکدوسه چار و پنج و شش
پیش کیاب کرم و نان کاسه ماست خوش بود	کرنهی بگرد خوان یکدوسه چار و پنج و شش
در لب سفره سعی کن کز پی هم فرو کزی	بر سر کله شیردان یکدوسه چار و پنج و شش
صیحه که اره ریسته چرب بدست افتد	نقحه بر آراز میان یکدوسه چار و پنج و شش

خوان چه دهی بنه عیان (شاعر اطعمه) بخوان
لوت خوران بهم نشان یکدوسه چار و پنج و شش

❦ شیخ آذری فرماید ❦

(عاشق روی تو ام کرجان نباشد کومباش) || (عاشقان را کرسرو سامان نباشد کومباش)

❦ در جواب او گوید ❦

عاشق نانم اگر ترخان نباشد کومباش	بلکه بانان نیز اگر بریان نباشد کومباش
لحم و روغن اولاً باید که باشد در برنج	گر نخود بازیره کرمان نباشد کومباش
دنبه کشک بر آن صورت که من میخواهمش	چون بچنک افتد اگر دندان نباشد کومباش
گنده میباید که باشد تخم مرغش در میان	زیره و کشنیز اگر بر آن نباشد کومباش
چون برنج زرد و لیموئی ترادر سفره نیست	رشته و کاجی اگر در خان نباشد کومباش
ورکاج کرم و یخنی داری اندر توشه دان	گر پیاز کنده در انبان نباشد کومباش

نفس را دعوت مکن (بسحاق) اگر خوانی کشی
زله بندی کرترا مهمان نباشد کومباش

﴿﴾ امیر حسن دهلوی فرماید ﴿﴾

(بزمگاه صبحی کنان مجلس خاص) * (حیات بخش بود جام می بحکم خواص)

﴿﴾ در جواب او گوید ﴿﴾

بخوان اطعمه حلوی کرم و کرد و خاص هریسه زان جهتش دشنی است با کشک مکن جراحت بریان بخار ای کنکر خلاصه همه قوتی ازان برنج آمد به بند سفره کشی چون ستاره دانه در زسوز سینه و خوناب دیده بود مکر چوقیه خواست که از دام رشته بگریزد سماع جوشکه بورك انچنان کرم است	بچشم کرسنه جان میدهد ز روی خواص که گفته اند که (القاص لایحب القاص) بترس از آنکه خوری زخم (والجروح قصاص) که شد نوشته بهردانه سوره اخلاص بقلم نخود آب ارچونان شوی غواص دل کباب که از زخم سینه یافت خلاص گرفت کفچه رده او که (لات حین مناص) که شد زواله سرانداز و برکها رقص
--	---

چه سفره ایست که (لسحاق) در جهان کسترد

که میبندد ازان بهرها عوام و خواص

﴿﴾ امیر حسن فرماید ﴿﴾

(ای اثر جلال توگاه رضا که سنحط) || (حکم تورفته بی خطا امر تو بوده بی غلط)

﴿﴾ در جواب او گوید ﴿﴾

ای شده سرخوش از میت گاه کدو و گاه بط نالاه چنکی و رباب ار بکشد ترنمی	کشته کباب منقاب سینه قازوران بط نغمه زیر قلیه در پرده نان کند محط
---	--

لقمه نکو نگاه کن تازوی ره غلط خرقه و سقره زین جهت دوخته زردک و شمط چرب کند تریدما از سرو پاچه سقط تاز سیاه دانه برنان تنک بود نقط صحن حلاوه از لب طاس و قطایف از وسط	مشتبهند فرنی و شکل اوماج در نظر چون حبشی است احمدی کشت برنج مرشدی معتقد کمینه کله پزم که هر سحر سرخی دارچینی از روی هر یسه کم مباد قلیه برنج از میان میخور و ماستبای زرد
---	---

تابه تحاص غزل (مرشد کشنکان) شدم
پخته شده بمطبخم دیک سخن بدین نمط

❦ خواجه حافظ فرماید ❦

(مقام امن و می بیغش و رفیق شفیق) || (کرت مدام میسر شود زهی توفیق)

❦ در جواب او گوید ❦

اگر حلاوه بود در برش زهی توفیق که در کمینکه عمرند قاطعان طریق که دیده خیره بماند در آن چو بحر عمیق بیار کشتی صحن و بگیر دست غریق علی الخصوص که دارم چنین خیال دقیق هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق	برنج زرد پراز روغن و رفیق شفیق ببر ز دنبه بریان نواله امروز چنان فرو برم انکشتها بقعر برنج شدست مرغ مسمن بجز روغن غرق تنور طبع چو کرمست میپزم نانی بنزد قلیه برنج این طعامها هیچ است
--	---

کاج کرم بدست آروینخی ای (بسحاق)
که هر کجا که روی مثل این دونیست رفیق

❦ خواجه حافظ فرماید ❦

ای پیکر خجسته چونا می (فدیت لک) ❦ (دیکر سیاه چرده ندیدم بدین نمک)

در جواب او گوید

ماهی شور دیدم و گفتم (فدیت لك) دیگر نخورده ایم طعامی بدین نمك
 خورشید نان بحاشیه کرد خوان ما مانند آفتاب همی نابد از فلک
 در جنب لعل قلیه و مرواری نخود دیدم مزعفر حبشی چون زرمحك
 ای یار اگر بزیره و کشنیز بکدزی سوز دل کباب یده عرضه يك بيك
 تیغ زبان کله اگر با شدم بدست از روی نان پهن کنم حرف پاچه حك
 در بحر سفره می نرساند بساحلی گشتی نان کرش نبود لنکر كدك
 (اوی کش یضم مرادن انحرک رچی بحیب) (تاپسته بوت نشکفتن کس بوی كلک)

(بسمحاق) این صفت که توداری در اطعمه

در اشتهای صادق تو نیست هیچ شك

شیخ سعدی فرماید

(باد کلبوی سحر خوش میوز دخیز ای حکیم) || (بس که خواهد رفت بر بالای خاک مانسیم)

در جواب او گوید

بوی کشك میدمد از خواب برخیز ای حکیم بوی کشك میدمد از خواب برخیز ای حکیم
 هر کج از زیر آتش خوش نمیايد برون هر کج از زیر آتش خوش نمیايد برون
 از شمیم نان و حلواهای کرم شب غریب از شمیم نان و حلواهای کرم شب غریب
 سرفه چون میآیدت ای یار شیرین غم مخور سرفه چون میآیدت ای یار شیرین غم مخور
 از برنجی کوندارد گوشت روغن و امکیر از برنجی کوندارد گوشت روغن و امکیر
 گنده هرگز رونکر داند ز لیموی ترش گنده هرگز رونکر داند ز لیموی ترش
 از هوای دورهای حلقه چی در شعر خود از هوای دورهای حلقه چی در شعر خود
 چون در اول با عسل بود است و روغن صحبت چون در اول با عسل بود است و روغن صحبت
 زانکه خواهد پخت بیا سالها آش حایم زانکه خواهد پخت بیا سالها آش حایم
 خالصی باید که از آتش برون آید سلیم خالصی باید که از آتش برون آید سلیم
 بس بخواید رفت بر بالای خاک مانسیم بس بخواید رفت بر بالای خاک مانسیم
 گر چه حلوادوست داری رشته فرماید حکیم گر چه حلوادوست داری رشته فرماید حکیم
 دست چربی کش زمانی بر سرمشتی یتیم دست چربی کش زمانی بر سرمشتی یتیم
 گر کنندش همچو نارنجی بروی نان دوینم گر کنندش همچو نارنجی بروی نان دوینم
 در کتابت میدهم دوری بهردنبال جیم در کتابت میدهم دوری بهردنبال جیم
 یاد کن (بسمحاق) آخر عهد یاران قدیم یاد کن (بسمحاق) آخر عهد یاران قدیم

شیخ سعدی فرماید

(خرمانتوان خورد ازین خار که کشتیم) * (دیبا نتوان بافت ازین پشم که رشتیم)

در جواب او گوید

کامیانتوان دوخت ازین رشته که رشتیم وز روغن آن مادوسه چنکال خشتیم ماسر که صفت در پی تمام چو خشتیم ما در عوضش ارده و خرما بسرشتیم شاید که زیالوده زنجیم که زشتیم خرمانتوان خورد ازین خار که کشتیم بر مقبره سخن قطایف چو کند شتیم	کامی نتوان پخت ازین تخم که کشتیم افسوس بر آن دنبه پروار که بکداخت دیوار مزعفر همه اندود کج قند لوزینه هماندم که به پیچید سر ازما دوشاب ترش گفت بمیویز که ما خود گنکر چو بر آورد سر از جیب زمین گفت دیدیم بسی پسته لبان رفته پرده
---	---

از چاشنی شعر چو حلاوی تو (اسحاق)
ما نامه شیرینی و شکر ننوشتیم

کمال خجندی فرماید

(شب که ز حمیرت رخت روی باده کرده ام) || (سوخته ماه و زهره را سینه چو آه کرده ام)

در جواب او گوید

کاک و کلوچه نسبتش کردو ماه کرده ام نامه نان پهن من بود سفید چون برنج شاء برنج کفتمش قلعه نان گرفته هر سخنی که در حق مرغ و حلاوه گفتم	سهل مبین که فکر آن من بدو ماه کرده ام از حبشی که میخورم جمله سیاه کرد دام گفت از آن سبب که من قلمه سپاه کرده ام کاک و کلوچه در میان هر دو کواه کرده ام
---	---

نابرسد زکله پز خادم خام هر سحر * کوش بدر نهاده ام چشم براه کرده ام
از شعرانه پخت کس مثل من اینخیالها || نسبت دور قرص نان بنده بماء کرده ام

این غزل از مجرّدی پیش چنین طعامها
یاد نکرد نام من تا چه کنه کرده ام

شاه نعمه الله

(مائیم کز جهان همه دل بر گرفته ایم) || (جان داده ایم و دامن دلبر گرفته ایم)

در جواب او گوید

از قلیه دل بنخون جگر بر گرفته ایم	جان داده ایم و سخن مزعفر گرفته ایم
کردیم ترك کلاه بریان هزار بار	از بهر دنبه اش همه از سر گرفته ایم
تا خورده ایم قلیه برنج قلندران	جادر وثاق پیر قلندر گرفته ایم
ما در حضور کرده کندم هزار بار	بریان براه سبزی و کنکر گرفته ایم
صد بار از زر کزر و جوهر نخود	خاتون رشته در زرو زیور گرفته ایم
قرص پنیر بر رخ نان چو آفتاب	گرما گرفته ایم چه در خور گرفته ایم

(بسحاق) تا حدیث توشد فاش همچو قند

ما کوشها ز شعر مکرر گرفته ایم

شاه نعمه الله فرماید

(غرقه بحر یکران مائیم) || (کاه موجیم و کاه دریائیم)

در جواب او گوید

رشته لاک معرفت مائیم || که خمیریم و کاه بغرا ئیم
روغن چارسوی تما جیم * ماستبارا بکنده مولا ئیم

گاه برکوه دنبه سیر غیم	گاه در قاف قلبه عنقا ئیم
ما بآن آمدیم در مطبخ	که بما هیچه قیه بنما ئیم
همچو خرما ب صحن شیر یرنج	گاه پنهان و گاه پیدا ئیم
کله برّه نور دیده ماست	ما بآن هردو چشم بینا ئیم
سج برفس خویشتن زده ایم	تادرین خان مرید کیا ئیم
چون غسل در میانه روغن	گاه شیمیم و گاه بالا ئیم

ماچو (بسحاق) غیر لوت زدن

هیچ کاری دگر نمی شائیم

﴿ من بدایع خیالاته ﴾

زهر دنبه بعیوق میر سد آهم	چورشته در هوس وصل قیه میکا هم
دریغ کز عقب اینهمه ریاضت ورنج	هوای دنبه کشکک برد از راهم
کنون هریسه نهم صبح و شام کنجه زیم	همیشه ورد شب و طاعت سحر کاهم
فغان که خرمن صحن برنج جوجوداد	زهر کرده کندم بیاد چون کاهم
چنانچه قامت ز تاج سرفراز آمد	بکرد نش نشود حلقه دست کوتاهم
حکایت عدس و سفره خلیل الله	﴿ زمن پیرس که مداح نعمة اللههم ﴾

مرا بنود چو (بسحاق) منصب و شرفی

بین قندو مزعفر بلند شد جاهم

﴿ سلمان ساوجی فرماید ﴾

(دوش در سودای چشم و زلف جانان بوده ام) ﴿ شب همدشب تا سحر مست و بریشان بوده ام)

در جواب او گوید

همچو سبزی بر لب آن سفره ترخان بوده ام تا سحر هم زانوی ساق عروسان بوده ام گاه همچون پسته بالوزینه خندان بوده ام کوئیا در بوستان آب دندان بوده ام کافر مگر من بمر خود مسلمان بوده ام قرنهای از بهر بفرادر خراسان بوده ام	دوش در بازار نان کرم و بریان بوده ام از دهانم بوی مشک امروزمیاید که دوش گاه چون بادام بر پالوده چشمک میزد میچکد آب حیات از میوه اشعار من گر مسلمانی همین ترک غذاهای خوش است سالها از بهر کاچی در صفاهان گشته ام
--	---

در جهان (بسحاق) قوتی چون نمشک و قند نیست
 بشنوین از من که عمری در پی آن بوده ام

سلمان ساوجی فرماید

(بچشمانت که تارفتی ز چشم بخور و خوابم) || (با برویت که من پیوسته چون زلف تو در تابم)

در جواب او گوید

بزلف رشته کز این چرخ چون ماهیچه در تابم که ممکن نیست کز کنکر بخاری روی بر تابم نه روز آرام میگیرم نمیگیرد شب خوابم کداز حق حلقه چی خواهم چو روی روی محرابم که در این بحری پایان چو بر ف از سر گذشت آم اگر صداسب میبرد و من اندر فکر سیرابم	بخان نان که تادربست شدم بخور و خوابم بسرخ رخی بریان و سبزی خط ترخان بصبح سپرو شام سر که کز عشق رخ بورد بقصد منبر کاک و خم طای شکر بوره بوج شربت حماض و دور کاه چینی بیوی پاچه کا و سراشتر که چون ترکان
--	--

بحق نان که میترسم که طبعم لرشود نا که
 که چون (بسحاق) روز و شب بفکر ارده دوشابم

﴿ سلمان ساوجی فرماید ﴾

من باخیال روی تو یکجا نشسته ام ❀ فی در بروی بسته و تنها نشسته ام

﴿ در جواب او گوید ﴾

من باخیال کله و کیپا نشسته ام از شوق آب رکنی و ذوق برنج زرد یارفته ام بسعدی و در آستان شیخ من از برای دنبه بسی درکنار خوان چون پهلوان قلیه که تنبان سرکه کند مستم ز جام روغن و نمخورم از پیاز	فی در بروی بسته و تنها نشسته ام همچون قلندران بمصلا نشسته ام بانان کرم وارده و خرما نشسته ام باسرکه از نفاق چو حلوا نشسته ام در صحن خوان بسینه بغرا نشسته ام تا برکنار بزم کدوبا نشسته ام
--	--

(اسحاق) وارد در نظر نبکیان بسی
چون چربه پیش شهد مصفا نشسته ام

﴿ من نوادر افکار ﴾

اسرار برنج ارسوی کلبار نویسم همچون قلم شکر و قرطاس قطایف از شمع مزعفر طلبم پرتو نوری پروانه کندم که بود در خور کشکک گشکینه سخنها که بسر پوش بنان گفت وصف کل سرخ رخ بریان بخط سبز	بر بال و پر مخلف و قرقار نویسم بهر دل لوزینه بطومار نویسم شرح حبشی چون شب تار نویسم در خرمن اگر نیست بانبار نویسم من نیز نبا چار بر یچار نویسم بر صفحه کنکر بسر خار نویسم
---	--

پیوسته چو (اسحاق) من از سبزی بسته
بر عارض فرنی خط زنگار نویسم

﴿ شیخ سعدی فرماید ﴾

رفیق مهربان و یار همدم همه کس دوست میدارند و من هم

﴿ در جواب او گوید ﴾

برنج زرد و مرغ و قند با هم زحلوا زله می بستند زین پیش اگر کوئی که میل کشککم نیست و کر کوئی که صفرائی مزاجم مرا باری زکنکر زخم خاریست مکوبارشته سوز دنبه زنهار غنیمت دان در اول سخن بغرا	همه کس دوست میدارند من هم نه این بدعت من آوردم بعالم من این دعوی نمیدارم مسلم مسلم دارم مت واللہ اعلم که آنرا دنبه بریانست مرهم که نا که باز گوید پیش شلغم که بنیادش نه بنیاد است محکم
--	---

درآندم وصف نان میگفت (بسحاق)

که از کندم حذر می کرد آدم

﴿ من لطایف افکاره ﴾

همچو آب آشفته میگردم بگرد کوی نان از قطایف بسته ام تعویذ بر بازوی نان کا کلی بفرق کاک و کسمه بر روی نان تا کند حلوائی پشک نسبتش باموی نان گر نکشتی در میان میوها هندوی نان میکشم از برك نغنا و سمه برابر وی نان	تا چوماهی شور عاشق کشته ام بر روی نان از برای دفع چشم شورماهی بکشک از برای سبب و حلوائی کز رخواهم نهاد دیده بازیک بین باید بخوان نعتش کی بانگور سیه القاب شاهانی بدی مینهم از شاخ ترخان زلف بر روی پنیر
--	--

گر نه ز تاجم طناب کند لان خان بود * چون مر عفر کی توان زد خیمه بر پهلوی نان
خاله یی را چه گویم همچو کان شوریده بخت || این مصیبت بس که بیند پاچه هم زانوی نان

هر زمان (بسحاق) سازد قلیه چرب از جگر
تا کند دل کرمی با غمزه جادوی نان

✽ عماد فقیه فرماید ✽

بجان آمد دل تنگم زدست عقل سرگردان || بده ساقی مرا جامی ز خویشم بخبر گردان

✽ در جواب او گوید ✽

بصورت پیش نانم من بدل با حضرت بریان	بظاهریار بورانی بجان با کشک و باد نجان
دمی در طاس مواج قطایف میخورم غوطه	زمانی میکنم در سخن حلوائی عسل جولان
زبان چرب و شیر نیم تو کوئی میشکا قدمو	در آنحالت که بر حلوائی پشمک مینهم دندان
اگر خواهی که دندانها به یخنی تیز گردانی	قیته کنجدی بستان که دارد هیأت سوهان
در یغ از جامه پاک برنج و شیر خرما	اگر دامن نیالودی بکرد زیره کرمان
چرا منعش کنی صوفی ز محراب شکر بوره	کسی گوید مسلمان را که رواز قبله برگردان

قطایف را نظامی دان و خود پالوده ای (بسحاق)

برنج و قند سعدی و مرتبای عسل سلمان

✽ خواجو فرماید ✽

(نرکس حشمت فتنه مستان) || (تشنه لعنت باده پرستان)

✽ در جواب او گوید ✽

دست نکار و ساق عروسان || صبر و قرارم برد بدستان
عارض فرنی یا قراست این * روی قطایف یا شکر است آن

نور من عفر ظلمت سبکبا ترکس بزمش سیرو کزر شد قلیه و بغرا لاله و نسرين خیری و خطمی کاک و کلیچه در صف نعمت شد ز زلیبی سعترو سبزی سرکه و زاهد انکه بدرد پاچه پخته بستن زله کرچه شنیع است	بر سر خوانم شمع شبستان قلیه برنج فصل زمستان رشته و قیه کلشن و بستان طاس زلیبی حن کلستان قبله نمای لقمه پرستان نقل و کباب و میوه بستان اوست برما رستم دستان وقت کشودن هم نه بدست آن
--	--

شربت و میوه گفته (بسحاق)

درکش و برکش درده و بستان

ومن طیبات خیالاته

این همه نرمی تابکی ای نان بر سرتابه سوزی و سازی از سر کرمی گفت که خامش مسکه تازه رزق محصل چربه منور شیر مکرر خط حلاوه مشک ختائی پسته سمنان فندق شروان سرمفرح معده هاضم	بادل سخت یخنی بریان تا که بپوشی پرده بایشان قسمت هریک شد بدکرسان دوغ دوروزه روزی کردان جمع قطایف رشته پریشان خال کلیچه زیره کرمان سرمش کاشان سیب صفاهان ارده و خرما دارو درمان
--	--

گفته (بسحاق) نزد بخیلان

دشمن کیسه آفت همیان

﴿ مولانا عبید زاکانی فرماید ﴾

(جمال یار و اشک من کست آن و کلا بست این) ﴿ وصال او و فکر من خیالست آن و خوابست این ﴾

﴿ در جواب او گوید ﴾

کجا ج کرم و قرص نان مهست آن آفتابست این همدشب رشته می بینم که بر لوزینه می پیچد بد پیر ما ستباهر دم جوان قلیه میخوشد ازین سو قلقل قلیه و زان سو جز جز دنبه بیاور شربت قند و بگردان مرغ بر آتش چونان پهن می بینم که بر رو نخمها دارد بگو با پیر سختو بز خبر بر پیش زنا جی چو دیدم جوهر کپیا درون کان خاکستر	کباب و روغن سیخک کست آن و کلا بست این چو دیدم در کتاب نان خیالست آن و خوابست این برنج این عذرمی آرد که شیخست آن و شابست این زبان هر دو میدانم سو آلت آن جوابست این بهرم خسرو و حلوا شرابست آن کبابست این بناهی شور میگویم که آبست آن کبابست این که بهر سایه بان نان و اراست آن طنا بست این زبان کلا بامن گفت کنجست آن خرابست این
---	---

عروس شیر با انجیر زیر پرده چربه
کراز (بسحاق) میپرس جمالست آن نقابست این

﴿ خواجه حافظ فرماید ﴾

(مزرع سبز فلک دیدم و داس نو) || (یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو)

﴿ در جواب او گوید ﴾

طیق پهن فلک دیدم و کاس مه نو چرخ کو این عظمت چیست چونتوان کردن ا کرم کندم بغرا نبود بفروشم	گفتم ای عقل بظرف تمی از راه مرو قرص خورشید تو یک روز بنانی بکرو خرمن مه بجوی خوشه پروین بدو جو
---	---

بر لب عرصه خوان شاه مرعفر ز نخود بیدق رانده که بردازمه و خورشید کرو
 کرنهی شمع مرعفر بر حلوائی عسل از چراغ تو بخورشید رسد صد پرتو
 دست بردنبه بریان زن و یخنی بگذار سخن پخته همین است نصیحت بشنو
 نخم در مزرع کاچی بهمین نیت کار که از آن بهره برد سوخته وقت درو

کاسه سراکرم خاک شود چون (بسحاق)

بر لب خوان شنوی بوی من از کوزه نو

❦ جواب دیگر ❦

فلک خربزه سان دیدم و کوخ مه نو کفتم ای عقل بشیرینش از راه مرو
 عقدانکور بدست آر که یکدانه از آن تاج ککاوس ندید و مگر کیخسرو
 چشم بد دور زانجیر چو حلوا که ببرد بر طبق از عسل ودانه خشخاش کرو
 ای رطب از افق نخل بر آتا ببرد از فروغ رخ تو خوشه پروین پرتو
 تا چوبالنک مرتبانشوی ای نارنج ترش و تلخ توشیرین نشود رنجه مشو
 دل پر خون انار از طمع شفتالوست ای ترنج این سخن از روی حقیقت بشنو
 کفتم ایدل نرسیدیم بزرده الو و سید گفت باین همه از خربزه نومید مشو

ای به ار صحبت مستان طلبی چون (بسحاق)

از خود این خرقة پشمینه بیداز و برو

❦ خواجه حافظ فرماید ❦

(وصال او ز عمر جاودان به) || (خداوند مرا آن ده که آن به)

❦ در جواب او گوید ❦

ز بوزک نیست چیزی در جهان به خداوند مرا آن ده که آن به
 مگو سر مرعفر پیش کاچی که راز دوست از دشمن نهان به

بر روی ماستبان روغن سبز بچیدم کنده از قلیه سبب برنج و شیر و روغن کرچه خوبست بزاهد دنبه کشکک رها کن بیاور صحن کل زیر قطایف	ز روی سبزه و آب روان به که مثلش کم بود در بوستان به ولی بالحم وقف و زعفران به که آن لوتی بکار صوفیان به که ظرف آن ز طرف کستان به
--	---

فتاد اندر دهانها شعر (بسحاق)

بلی حلوای تارک در دهان به

شیخ عراقی فرماید

(بده ساقی شراب لایزالی) || (بدست عاشقان لایابالی)

در جواب او فرماید

برنجی کان بود از قلیه خالی نمیکردم ز فکر قلیه غافل اگر خواهی بزرگی کنده میکوب سحر بر خیز از بهر هریسه نخود میخواهی اندر قعر آتش است گسی کز صحن کاجی قلیه جوید درون رشته آن خورشید شلغم چو از هم میدرم مرغ مستمن گرم پر خاك گردد کاسه سر	صدف باشد که باشد بی لائی بفکر بورکم فی کل حال (بقدر الکد یکتسب المعالی) (و من طلب العلی سهر الیالی) (یغوص البحر من طلب اللالی) (اضاع العمر فی طلب المحال) (کآن الشمس فی جوف الهلال) (فما ادری یمینی عن شمالی) نکردم از خیال کله خالی
--	---

ز ماهی تابه داند (بسحاق)

که استادی تودر ماهیچه مالی

❦ من بدایع اشعاره ❦

ای بر سر شـیلانت دهرشته به تـماجی در لاک فلک مالـد کشک مه و خور ریزه گرتیر بلا بارد در کوچه ماهیچه در غارت خوان یـحیی بردار و غنیمت دان چون قافله بـورك در منزل خوان آبد	در خوان تومی بینم صد دنبه بز ناجی تاباز بدست آری سر رشته به تماجی از نان سپری سازم و ربش زده آماجی ترکانه اگر داری صوفی سر تاراجی سیخی یزن و بستان از قلیه چومن تاجی
---	---

منصور (انا الحق) گفت (سحاق) (انا الحلوا)

این معنی حلوائی و آن دعوی حلاجی

❦ شیخ سعدی فرماید ❦

(اگر بتحفه جانان هزار جان آری) || (محقر است نباید که بر زبان آری)

❦ در جواب او گوید ❦

اگر بسفره بورك هزار نان آری حدیث نان بر بورك همان مثل دارد ولی بصحبت ماهی شور و قرص پنیر در از خوان پراز نان کنـدمی باید حکایت قد زناج و دست کوتاهم چو مرده باشم و حلوا نهی ببالینم حدیث ساق عروسـان و نام سنبوسه صبا بکـلشن کیا کرت کذار افتد	محقر است نشاید که بر زبان آری که زر بکان بری و کل ببوستان آری چونان نباشد اگر ماه آسمان آری که در مقابله راه کهکشان آری نه قصه ایست که بی نان تودرد دهان آری زبوی آن بتن مرده ام روان آری دهن بشوی چو خواهی که بر زبان آری بحق پاچه که بوئی بکـشنکان آری
--	--

حدیث بورك و تماج تا بکی (سحاق)

هنوز وقت نیامد که در میان آری

﴿ سلمان ساوجی فرماید ﴾

(ای دره‌وای مهرت ذرات کون کردی ☉ وی از صفات چهرت جنات عدن وردی)

﴿ در جواب او گوید ﴾

ای درره مز عفر ابلوج قند کردی	بالحم چرب و سرخش بزغاله روی زردی
سرشور کله دارد دل درد زخم بریان	درهر سریست شوری درهر دلیست دردی
باجویبار کاچی چل تخم چون کیهی	بالاله زار بورك صد جوش برّه وردی
از بهر صحن حلوا درهر سماع شوری	وز بهر پشت بریان درهر طرف نبدی
گعب الغزال دارد از بوی مشک سهمی	آزاد میوه دارد از قند خورد کردی
بسیار سیر کردم در شرق و غرب سفره	بر هیچ خوان ندیدم مانند کرده فردی

بزغاله گرچه سرداست بانان کرم خوردن
(سحاق) خورد ازینسان بسیار کرم و سردی

﴿ سلمان ساوجی فرماید ﴾

(ز سودای رخ و زلفش غمی دارم شبانروزی) || (مراسخ وصال او نمیکردد شبی روزی)

﴿ در جواب او گوید ﴾

شکایت میکند عظم زدست نقل نوروزی	که در سالی نمیکردد مراسمتی از آن روزی
بقدر قلیده کوتا هست الباغ پیاز ایدل	مگر وصله زرك سبزتر بر دامنش دوزی
ز روی ماستیا دارد بر رخ زرد سرسبزی	زمغز بسته می یابد دل لوزینه فیروزی
چنان از قلیده میآید شمیم زیره و کشنیر	که بر کل در سحر کا همان نسیم باد نوروزی
بخواهد سوخت در آتش بسیخ آن برّه بریان	دلت بروی نمیسوزد چرا چندین همی سوزی

ز تاریکی بخت خاله بی بی یاد کن آخر ❀ شی کر شمع کافوری سخنو مجلس افروزی
 بکاچی وعدس (بسحاق) کردی عمر خود ضایع
 مکر بورک بی‌دازی و زان عمری نو اندوزی

❀ ❀ خواجه حافظ فرماید ❀ ❀

(وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی) ❀ حاصل از حیات ایجان ایندمست تادانی

❀ ❀ در جواب او گوید ❀ ❀

هر زمان که دریای نان کرم و بورانی از پی چنین لوتی کررسی بصابونی نان وسعت و صوفی و ما و مرغ و مشکوفی پیش سر که از سخت و دم مزین که نتوان گفت هر که عشق کاچی بخت عاقبت پشیمان شد دل ز چشم بزغاله کوش داشتم لیکن	❀ وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی حاصل از حیات ایجان آندمست تادانی آن باوست شایسته وین بباست ارزانی با طیب نامحرم حال دزد پنهانی عاقلاً مکن کاری کا ورد پشیمانی کله پر از مغزش می‌برد به پشیمانی
--	--

نان و شیر دان (بسحاق) داد تو نخواهد داد

جهد کن که از کیا داد خویش بستانی

❀ ❀ سلمان ساوجی فرماید ❀ ❀

(هر مختصر چه داند آئین عشق بازی) || (کی در هوا مکس را باشد مجال بازی)

❀ ❀ در جواب او گوید ❀ ❀

هر چربی چه داند بر رشته بند بازی || این رمز دبه داند در وقت جانکدازی
 از شوق غازی اسب آنکس که کشته گردد ❀ در دین لوت خواران باشد شهید غازی

یر یاد دنبه جان ده کانتست زند کانی خاتون قلیه نا که الباغ سرخ بر کند سجاده مزعفر ترشد بخون قلیه بورك یکی است اما چن دین ظهور دارد عمر من است زنا ج میخو ا همش همیشه اول رفیق راحت حلوا و بکساتست	رونه بیای سختو کانست سرفرازی وز نازکی بیوشید پیراهن پیازی آب نبات کردد تا کردد آن نمازی کاهی بکشک کردی کاهی بمصل رازی آن کیست کونخو اهد عمری بدین درازی کر قصد کعبه داری ور عازم حجازی
--	--

کر طالب پنیری در باران چو (بسحاق)
 کان لقمه بر نیاید چون کردکان بیازی

شیخ سعدی فرماید :-

(چون تنک نباشد دل مسکین حامی) || (کش یار هم آواز بگیرند بدامی)

در جواب او گوید :-

چون قند و مزعفر بنود هیچ طعامی خوش بود دریغا که نکردند دوامی پیشش نکنند قامت ز تاج قیامی کان لحظه بدل میرسد از دوست پیامی هرگز نبرد سوخته قصه بخامی هرگز ترسی از لب سنبوسه بکامی قندیل بکش تاب نشیند بظلامی	چون میوه و شربت بنود نعمت و کامی آن خوان پرازان و رخ دنبه بریان شرطست که تادنبه پروار نیاید چندان بنشین تا یزد سطل شراحی هان ای بکران حال چکوئی بر یخنی ناجوش چور و غن زنی بر سر آتش بی سر که حرامست چنین دیدن مخبر
--	--

(بسحاق) بین کدک و کله وکیا

شد در صف ارباب هنر صاحب نامی

﴿ من بدایع آثاره ﴾

کر از مهانی شب زله بستی	رفکر قوت فردا باز رستی
نه این نعمت که خون و بلغم آرد	ز کاک و فرنی روزا لستی
کرار انکور این خان سفره سازی	فزاید هر دمت مستی بمستی
نه آن مستی که عقلت نیست کردد	ز صاف پخته چوش جام هستی
ایا انکس که ترخانی در آن خوان	نصیبی بهر ما کی میفرستی
از ان پالوده بخشم ده که هرگز	ندارد روغنش میلی به پستی

چه حلوائیست باز این شعر (بسحاق)
که بازار شکر از نو شکستی

﴿ جلال طیب فرماید ﴾

(ای برك كل سوری از خار مکن دوری) || (از خار مکن دوری ای برك كل سوری)

﴿ در جواب او گوید ﴾

ای باده انکوری از نقل مکن دوری	از نقل مکن دوری ای باده انکوری
ذوقی است چو خموری از بوزه ترکانه	از بوزه ترکانه ذوقیست چه خموری
نارنج تو منظوری در بزم غذا خواران	در بزم غذا خواران نارنج تو منظوری
آن دنبه کافوری شد در حبشی مشکین	شد در حبشی مشکین آن دنبه کافوری
ای پاچه بدستوری خواهم به تریدت زد	خواهم بتریدت زدای پاچه بدستوری
خورشید بزم دوری آمد بر قرص نان	آمد بر قرص نان خورشید بزم دوری

(بسحاق) تو معذوری کر کوفته خور باشی
کر کوفته خور باشی (بسحاق) تو معذوری

تمام شد غزلیات املح الشعرا بسحاق
حلاج رزقه الله نعمته

المقطعات

برنج با حبشی دوش گرمی کردند || چنانچه قلیه هنوز از در مقالات است
 بخواند نان تنك در مذمت حبشی || دومصرعی که در انجالبسی دالات است

(کلیم بخت کسی را که بافتند سیاه)

(سفید کردن آن نوعی از محالات است)

(وله)

میخورد عدس غم که چرا گوشت ندارم || این است که کس را بنش تقوی نیست
 کاجی پوشیند این سخن از سوز و سردرد || گفتا که یقین شد که ترا معرفتی نیست

(درویش تو خود مصلحت خویش چه دانی)

(خویش باش کرت نیست که بمصلحتی نیست)

(وله)

صبحاحی درد کانی شیردانی || رسید از دست کیپائی بدستم
 بدو گفتم که بریان یا کبائی || که از بوی دلاویز تومستم
 بگفتا پاره اشکنه بودم || ولیکن با برنج ونان نشستم

(کمال هم نشین در من اثر کرد)

(و کر نه آن کمینم من که هستم)

(وله)

بمن کیا پزی میگفت امروز که گرمیلی بسوی کله داری
ز پیشین تا پسین گرمست وتازه نصیحت گفتش از روی یاری

(تمتع من شمیم عرار نجد)

(فما بعد العشیة من عرار)

(وله)

سحرگاه از برای شیب وبالا کدک میکرد باکیا محاکا
ازان سودا سر بریان بر داشت زبان بکشاد وزیر لب همی گفت

(هرآن کهترکه بامهتر ستیزد)

(چنان افتد که هرگز برنخیزد)

(وله)

صبحام یکی کاچی آورد پیش وزان خشم بر رفت دودم بسر
ازان کین چه از خانه بیرون شدم بمهمانیم خواند یار دکر
چو رفتم عدس بود ونان جوین بیاد آمدم انچه گفتی پدر

(بهر حال مربنده را شکر به)

(که بسیار بد باشد از بدتر)

(وله)

میان مرغ و مزعفر چو حلقه چی بنهاد ز شعر شیخ مرا این دو مصرع آمد یاد

(چه خوش بود و دلارام دست در کردن)

(بهم نشستن و حلوائی آشتی خوردن)

﴿ قطعه در شکست پای بره فرماید ﴾

بره بشکست پایش دست کردون از قضا
 کرم کردم تحته بندش از قلیته کنج دی
 بندو کرباشش حریر نان پهن ورشته بود
 کردمش فصّادئی دردم بدندانهاونیش
 کفتمش نان جوو کلونده وسبری مخور
 قوت شب فرمودمش تابا پسین کفتن خورد
 چربی حلوا بجای روغن کل دادمش
 خواهمش اکنون فرستادن محمام شکم
 قائمان اشتها دلّاکیش خواهند کرد
 نار شیرین وترش خواهم بمسلخ بردنش
 این زمان کلکینه میباید از نان وکاج
 جامه صابونیش در بر کنم از آبکوست
 پوشمش از قلیه الباغی پیازی پیش بند
 پیچمش تخفیفه بر سراز مرتبای کدو
 کوشوار حلقه چی در زمه کوشش کنم
 دارمش بر روی آئینه رقرص مصطکی
 شایدار مجموع نعمتها بشکر صحتش
 یا من عرفا جرت این استخوان بندی بخود

آنچنان کز درد شد آنرا پریشان پاچها
 وز ضما دتخم مرغش بر قلم بستم طلا
 بالشک پیچیدم از لوزینه تایابد شفا
 تاز دستش میرود خون در درون ناربا
 وز غذا های ثقیلش منع کردم مطلقا
 زانکه کسرو خلع را خفتن زیان دارد غذا
 وز سنان نپشکر بهرش تراسیدم عصا
 تابریزم بر سرش آب نباتی از قضا
 بند بندورک برک از فرق سرتا نوک پا
 تا کند صفرای مغز کله در خلوت رها
 تاهمی گیرد بر اندامش ز تأثیر هوا
 وز برنج و ماشش ایاری بدوزم از قبا
 کش بود هر کوی کننده ماده از کندنا
 دوزمش تعوید از سنبوسه بر ترک کلا
 کاندران باشد دری ار بلغر قابلغرا
 تابه بیند حسن چون پالوده در عین صفا
 نزدما آرند حلوائی که بگذشت این قضا
 خلعت نارنجی وز ربفت پوشاند مرا

شاعری در شهر و شهداری که چون (اسحاق) کرد
 کر کسی کرده برین خوان کوبیاید اصلا

﴿۴۳﴾ قطعه در وصف عمامه پهلوان عبدالله عراقی فرماید ﴿۴۴﴾

در صبحی که هنوز رازق روزی رسان وضامن رواتب بام و شام انس
و جان کرده کرم آفتاب جهانتاب از تنور مشرق برکنار کرد خوان سفره زمین
و زمان نهاده بود. رشته اشتهای صادق بر لوزینه انتظار محبوب شکراب پسته
دهن پیچید و در دیک محبت سودا ماهیچه پر قیمه می پختم که با آن یار نوجوان دمی
همکاسه باشم. ناکاه (کنمه غیر مترقبه) بجای آن قوت روان نمک دستار بندگان
جهان حویج زیره بای لوت خواران بهم و کرمان نوباوه به و سیب بستان
اصفهان و انار اردستان (پهلوان عبدالله عراقی) (رزقه الله تعالی تمامجا
ملحما و کاجیا معسلا مشحما) .

﴿۴۴﴾ بیت ﴿۴۵﴾

در آمد از در من مثل کنده چنگال ﴿۴۶﴾ که باشدش ز شراحی عمامه بر سر
بنشست بکیفیتی که کنبد مسکن این مسکن را از هیبت هیئات مقرنس
دستار پر اسرارش چون طاس شربت فقاعی در گردش آورد و محضری
موشع بخطوط اکابر و اشراق مانند دستار خوان کریمان بکشاد. هر کس
ما حضری در وصف خمیر منتوی دستار سرو زواله پر نواله عقود مقصودش
در سخن و طبق نظم و نثر کشیده. این بی توشه تن کوفته راهم تکلیف نمود که
در وصف کدوبای سرو مر بای هندوانه دستار ماقطعه ببايد ساخت یاغزلی
باید پرداخت. چندانکه دل بریان درسینه من چون کباب میطپید و از نجفی زدن
سرمی پیچید با او بجائی نرسید. فی الجمله بر حسب مقدور و الما مور معذور
قطعه مناسب حال علی سبیل الارتجال مرقوم گشت و من الله الاعانه .

وہی ہدہ

عقل چو دید عقد عراقی بدورخوان
 گین شکرست کرد قطایف برآمده
 یارشته ایست برز برکنده پای نبد
 دستار برسرش بنکر کمر ندیده
 برکرد کله سراو عقد چون مبار
 حقا کہ مثل اونتواند عقود بست
 (یاس قتیبه کہ شدہ تنک پیچده
) یالیشہ علف کہ طواقیش واشتوی

آہستہ گفت باسر بریان زروی سر
 یا حلقہ چی کہ برسر کا کست منتظر
 یارودہ ایست بستہ بگردا غر بغر
 برکرد دور خر بڑہ کلوندہ مستقر
 سختوست کوئیہا کہ بکیاست مفتخر
 آن ترکان کہ خوردہ بود ناشتا چغر
 گش کوزہانہ اعد بدستیت مشہر
 پیچی و کیرہ موہ نہ ارشہ ونخر

(بسحاق) این بیان کہ توداری در اطعمہ

کشتند اہل اکل بتقریر تو مقر

(ولہ)

ای مزعفرغافلی کر پیکرت ابلوج قند
 درد دل اعطیجی از نان خشکم شد بدید
 ہر کہ روز برف کاچی برسر آتش نہاد
 برہ فرہہ محصل در حشم میرد بسیخ
 ہر کہ بودش اشتہا وکلہ تنها نخورد

ناکہ انکیرد غباری چون زمیندان کرد کرد
 گشکبا کوتا فروریزم بروی درد درد
 مژدہ با داورا کہ جان از دستبرد برد
 وز سر حسرت نہکہ بردنبہ اش میگرد کرد
 چون برد آن کاسہ لیس باچہ خور نامرد مرد

برسر خوان جہان (بسحاق) دندا نہای تو

بس کلنک وقاز فرہہ استخوانہا خورد خورد

(ولہ)

فلک قدرا توان بحر عطائی
 چو دریک قطعہ شیرین بخوانم
 شمارا تحفہ آوردم کتابی

کہ حاتم پیش جودت ہست محتاج
 بر طبع کہ ہست آن بحر مواج
 پراز حلوا و مرغ و نان کوماج

کنون خودکشنه میانم درین شهر که ترکان کرده اند آن غله تاراج
 بصد بلغور میافتد بدستم ز قزغان فلک یک کفچه اوماج
 ندارم بهر بغرایک سپر آرد همی پیچم بخود چون تیر تمام
 همیشه ناخورند از غیب روزی کدای با کلاه و شاه باتاج
 عروجت در سعادت بادو دولت بحق صاحب محراب و معراج

چه کم کردد کراز خوان نوال
 ببندد زله (بسحاق) حلاج

(وله)

گفت باشاعر طعام بر من || کله پز آزمان که کیا دوخت
 کاتش معده های مسکینان
 (چون برافروخت خوان نعمت سوخت)

(وله)

پیش ازین کز مزرع دوران مرا || غله ازهر کناری آمدی
 در وثاقم بورکی رفتی سه بار || چون بگویم لوتخواری آمدی
 نان خورش قدری و مقداری بنود || کو بخوانم در شماری آمدی
 مانده است اکنون بمن زانجا سبوس
 (هم نمندی کر بکاری آمدی)

(وله)

خواجه بود منعم و خوش وقت * چربه و نان وانکین میخورد
 بنکی زار مفلس مسکین
 سیر بخت خودا یخنین میخورد

(وله)

در مصر سخن چون بنشستم بفصاحت * بشکست ز قند سخن قیمت حلوا
 نزد شعرا خوان عبارت چو کشیدم * گفتند درین سفره توداری یدبیضا
 در خوردن لوت و صفت اطعمه کردن
 (تالله لقد آثرک الله علینا)

(وله)

بامغز کله کغم ای قوت دل من * زین پرده ات بحیلت خواهم برون کشیدن
 مغز از سر ارادت کردن نهاد و کفتا
 (از تویکی اشاره از ما بسرد ویدن)

(وله)

نرکس که چمن از رخ او گشت منور * گونید که دارد طبقی سیم پر از زر
 در دیده (بسحاق) نه زر دارد و نه سیم
 شش نان تنک دارد و یک صحن مزعفر



﴿ الرباعیات ﴾

ای بر سر سفره ات صلائی که و مه ﴿ درخوان تو کشته مرغ و ماهی فربه
 کاجی توستانی و مرعفر تو دهی
 (یارب تو بفضل خویش بستان و بده)
 (وله)

ای حلقه بکوش سفره ات طوق هلال ﴿ پرداخته هریسه در عین کمال
 هر کفچه که میزنی بطاس روغن
 کوئی تو که زنده میشود روح جلال
 (وله)

نانهای تنک بشکل آئینه روح ﴿ با کنکر بریان بشدم دوش فتوح
 میخوردم و ترسان که زخار کنکر
 ناکاه شود دنبه بریان مجروح
 (وله)

مسکین شکمی که بی مرعفر باشد ﴿ همچون حبشی دلش مکدر باشد
 برخوان وی ارچه نان چون خور باشد
 آن نان چه کند که بی مرعفر باشد
 (وله)

میکفت بره دنبه از سوز و کداز ﴿ با کر سنه سوخته از آتش آرز
 چون قلیه برنج هست ز نآج بهل
 (درعیش خوش آویز نه در عمر دراز)

(وله)

بی شکر و بادام قطایف یوفست ۛ بی قند و برنج زردیم موقوف است

مرغی که بسنبوسه نبوشی سروتش
درروی حلاوه عورتش مکشوفست

(وله)

درخوان حبشی سیه چوزاغ آمد باز ۛ شد بوقلمون قلیه چوسر سینه باز

مرغ از نخود آب روی زردی دارد
تا کشت برنج سرخ دریقاق قاز

(وله)

عیشی چه خوش است بورك و قلیه پیاز ۛ عمریست در از قدّ ماهیچه بناز

کرهمردو بهم جمع کنی دریک خوان
هم عیش خوش باشد وهم عمر دراز

(وله)

پالوده برنک اطلس معروف است ۛ قاودد بقطنی و نمّد موصوف است

ترکیب ترك حشیشی و ابیاری است
ماقوت عسل ارمک و پشمک صوفست

(وله)

بختی دارم که قند سیلان کردد ۛ پالوده مرا شکست دندان کردد

کربا جکرك میل دلم دست دهد
اوناز بسر کیردو بریان کرد

(وله)

تا هفته وسال باشد ولیل ونهار ❀ ده چیز بخانه توبادا بسیار
 نان وعسل وروغن ودوشاب وبرنج
 مخسیر وقدید ودنبه وپیه ومبار

(وله)

نان گفت که خوان چنان که آراست که من ❀ خود را بسزا چنین که پیراست که من
 کیا ز کناره زوکوه می طلبید
 سختو زمیانه نیز برخاست که من

(وله)

ای رشته بدان که دامن ترداری ❀ از این قفق غوره که درخور داری
 تاکی کوئی که قیمه در سر دارم
 هم برسر آن روی که در سرداری

(وله)

باقلیه زبان خواست میباید گفت ❀ بارشته حدیث ماست میباید گفت
 در حضرت سختو وحدیت ز تاج
 احوال مبار راست میباید گفت

(وله)

یا رب بمنز عفرم توانگر کردان ❀ وز آب یخم معده منور کردان
 رزق من جان سوخته دل بریان
 بی نان جوو سرکه میسر کردان

(وله)

بریان بنکر چه خوب و سرخ و چه نکوست ❀ این سینه عاشق است و آن دنبه دوست
 در سایه نان بیکدیگر مشغولند
 مانند دو مغز نغز اندر یک پوست

❀ رباعی مستزاد ❀

یار بقطایفم مقرر کردان ❀ و ز نور عسل دلم منور کردان
 در خان طرب چون شمع امشب
 رزق من شیرین سخن چرب زبان ❀ از شکر و بادام میسر کردان
 بی رنج و تعب آمین یارب

❀ الفهلویات ❀

مزعفر قند و مرغش می برازه ❀ دل روغن ز مهرش می کدازه
 نه داغش نار با صد جوش میزه
 و سوزش قلیه سازی مینوازه

(وله)

نه سخن آنکه حلوائی طرازه ❀ ولو چربی کلوچه می نوازه
 مزعفر کش عشقا زست اهلو
 نه شربت برف مسکین می کدازه

الفردیات

(وله)

دست باشاهد بریان چوبکردن نرسد ❀ چاره نیست مجزیدن و حسرت خوردن

(وله)

درمعدۀ که ماست بود بار سرکه نیست ❀ غوغا بود دو پادشه اندر ولایتی

(وله)

رشته خواران نظر بدنبه کنند ❀ ما تفرّج کنان بریا نیم

(وله)

گفتا که لطیفه کوی کفتم حلوا ❀ شیرین ترازین لطیفه نتوان گفتن

(وله)

هر آن سختو که باکیا نهادیم ❀ تو زیبا بین که ما زیبا نهادیم

(وله)

مجموع برنج تنک اِز جل بدر آیند ❀ سوز تنک خود چو بکلبار نویسم

(وله)

کاجی بکشک دیگر امروزش آز مودم
(من جرّب المجرب حلّت به الندامة)

(وله)

(المنّة لله) که بوی خوش کَشک ❀ باز آمد و از محنت کاجی برهیدیم

(وله)

رشته رامیل بلوزینه صریمست و دلیل ❀ انکه (الجنس الى الجنس کما قيل یمل)

(وله)

بده لوزینه و بستان عوض پالوده قندی ❀ وزین دادوستد بشنو که بوی مشک می آید

(وله)

ماهیچه صفت کسی که سرکشته شود ❀ به زان نبود که با سر رشته شود

(وله)

قدح پر بور کست و قلیه اندک ❀ چه بودی کرچه بورک قلیه بودی

(وله)

بجو قلیه در سخن بورک دلا ❀ که جویندگی عین یا بند کیست

(وله)

میان کلاه و زجاج اینقدر فرق است ❀ که این کشیده عنانست و آن کسته مهار

(وله)

دل گفت چورا قوته بریان کردم ❀ کل بود بسبزه نیز آراسته شد

(وله)

اگر توسل سله سفره را بجنبانی ❀ درون آش ترش کنده را بغلطانی

(وله)

شکم پرز حلوا و بریان نکوست ❀ عدس کر شکم پر کند خوی اوست

(وله)

دیده ام من زدوغ و سرکه بسی ❀ ترشیا و پارسا ئها

(وله)

گر مخیر بکنندم بقیامت که چه خواهی ❀ قلیه مارا و همه بورک و تماچ شمارا

(وله)

کفچه آمد بر قدح زد دور باش ❀ گفت ای تماچ از نان دور باش

(وله)

بِسُورِكْ مَنْزَوُ زَكَاجِي مَنْال * كه این هر دورا زود باشد زوال

(وله)

لُوزِينِه درین سفره حیاتی دَکراست * زیر لب هر یکی نباتی دَکراست

(وله)

نام تَمَاج بر زبان بردم * ماست را آب در دهان آمد

(وله)

خوش است قلیه برنج ازمیانه روغن * بدان دلیل که (خیر الامور اوسطها)

(وله)

چو روغن سر مکش کز پا در آئی * چو قلیه کَر بیفتی با سر آئی

(وله)

کاجی نماند و قاعده زشت ازو بماند * بورك بماند و نام نکو یادگار کرد

(وله)

من آنچه وصف طعامست باتومیکویم * توخواه از سختم پندگیر و خواه ملال

(وله)

طفل برنج بین که چه خوش در کنار خوان * لوح کلاشکن بکنارش نهاده اند

(وله)

پیش از من و تو بر رخ کاجی کشیده اند * دوشاب نیک بختی و کشک بداختری

(وله)

چندینم بشی رشته ختائی در خواب * تاجه آید بمن از خواب پریشان دیدن

(وله)

پاچه کاو بکو کله پز از دیک بر آر * تابدا نند که نازک بدنی زیبا هست

کرنهی سر بر آستان کدک * (انّ هذا اقلّ مافی الباب)
(وله)

یکطاس هریسه در صباچی * بهتر ز هزار صحن کاچی
(وله)

پیوست روغن ارره بورك بکشک است * بر مقتضای قاعده حکم (کلّ شیء)
(وله)

باماسخن از بورك و حلوائی عسل کو * نه رشته که مارا سرافسانه نباشد
(وله)

صحن برنج میکند قصد دل کلاشکن * قصد دل شکستگان هر که کند خطا کند
(وله)

برنج ارببوی کدک کنده گفت * تو مجموع شو کو پراکنده گفت
(وله)

کیا بستیم سفره بر پا کردیم * تا خود فلك از پرده چه آردیرون
(وله)

نان پهن است میان من و چنگال حجاب * وقت آنست که این پرده بیکسو فکنم
(وله)

خیل مزعفر از خوان آوخ که شد هزیمت * اینک دو اسبه آمد سیراب ترکمانی
(وله)

زین حبوبات مخالف که تو کردی بمقیل * شدیقینم که غرض عرض مباری بود است
(وله)

صبر بسیار بیاید پدر پیر فلك را * قاد کر مادر کیا بچنین دنبه بزاید

(وله)

درره بریان وکنکر همچونان یکر و مباح ۛ بشنوار من جای کل کل باش جای خار خار

(وله)

هر متاعی ز معدنی خیزد ۛ کننده از آش وقلیه از تماچ

(وله)

دفع مکس از پشتمك قندی کردن ۛ از ریش حلاج پنبه برداشتن است

(وله)

هرگز ندهد پیاز بوی کل سرخ ۛ از کوزه همان برون تراود که دروست

(وله)

کر مرا همچو ماست خواهی کشت ۛ شکل کاچی بچشم من چه خوش است

(وله)

پس از سی چله بر بسحاق روشن کشت اینمغنی ۛ که بورانی است باد بخان و باد نجاست بورانی

(وله)

چون نیشکر انکس که بسوزد دل (بسحاق) ۛ بسیار بخاید سرانکشت ندامت

نصیحت همین است جان برادر

که تماچ بانان مخور تا توانی

(وله)

گفتا که رن بازار چه آرام کفتم ۛ ز تاج اگر راست همی باید گفت

(وله)

ز راه دنبه نظر کن که هیچ بورك نیست ۛ که سرقلیه بر اطراف آن نه مکتوبست

(وله)

ترسم کزین قدح نمنوری زخم چرب و سرخه کز مطبخش تحمل دودی نمیکفی

(وله)

رشته خواران نظر بدنبه کنند ما تفرّج کنان بغرائیم

(وله)

گذشت عمر بند کر مزعفر و حلوا بود که باقی عمرم هم اینچنین گذرد

(وله)

قرنها باید که تايك صحن چینی زاب وکل از قطایف پر شود یانیه گردد از کلاج

(وله)

سالها باید که تايك خوشه انکورا زری سرکه در بغرا شود یاد رکود کرد شراب

(وله)

ماهها باید که تايك کندم از آب و علف مضحمل در کشکک آید یا مهر آدرم قیل

(وله)

هفتهها باید که تايك نیشکر در کارگاه قد کرد در مزعفر یانبات اندر ترك

(وله)

روزها باید که تايك مشّت کجدر یز سنک ارده در خرما شود یاروغن اندر حلقچی

(وله)

وقت و ساعتها باید ساختن تا قوصره در طبق چنکال گردد یابه طشتی بشنزه

(وله)

لحظهها باید که تاشیری که میدوشی زمیش چربه درد و شاب گردد یا کرده اندر غسل

(وله)

عصرها باید که تا (بسحاق) حلاجی دگر ❀ ماح حلوا شود یا مدح خوان بکسمات

(وله)

نیست منعی هر که میگوید جواب شعر من ❀ در کشاد است و صلا در داده خوان انداخته

هر چه برخوان شریعت در کلام پخته نیست
زان پشیمانم کنون استغفر الله العظیم



❦ داستان مزعفر و بغرا ❦

❦ جنگنامه درتبع فردوسی فرماید ❦

❦ در حمد آلهی ❦

بنام روان بخش روزی رسان	❦	که رزق آفرینست پیش از روان
مرتّب کن قوت قبل از وجود		پیاپی ده لقمه از خوان جود
خوراننده مرغ و ماهی و نان		رساننده دستها بر دهان
چنانش بروزی دهی اهتمام		بود از سر لطف و انعام عام
که چون طفل آمد زما در بدر		عسل در دهان دید و روغن بسر

❦ در نعت رسالت پناهی ❦

دگر بوی مشک درودم براوست	❦	که حلوا بغایت همیداشت دوست
حبیب خدا سید المرسلین		که محبوب او کشته بود انکبین
بشیر و نذیر و سراج منیر		که بود اختیارش بمعراج شیر
جهان در جهان ترك لذات کرد		که از نان جوسیر هرگز نخورد
زحق باد رضوان بیاران او		که همکاسه بودند برخوان او

❦ بنیاد داستان کردن و سرگذشت مزعفر گفتن ❦

کنون داستان مزعفر شنو	❦	که می آورد اشتیائی ز نو
چو لورینه سر تا قدم کوش باش	❦	چو پالوده يك لحظه خاموش باش

بین تادر اوّل چه محنت کشید
 چو شلتوک آمد بدنای دون
 غریب و مقید در آن آب و گل
 چو آبش بر آورد دهقان ز چاه
 بسر باریش بدبلائی درشت
 در آن آب کندیده کردی شناو
 شب و روز منزل بمنزل برید
 دگر بارش از نو لکد کوب کرد
 چو بادام آمد برون از سه پوست
 چو بنشست یک لحظه آن بی کناه
 بنالید کی رازق غیب دان
 مکن اینهمه خونم اندر جگر
 دعایش قبول آمد از آب روی
 مزعفر شد و تاج بر سر نهاد
 برش آشها جمله جمع آمدند
 بدادند هر آش با هم قرار
 یکی شیر از بهر اوساختند

که آخر بدین جاه و دولت رسید
 بچاهی ز کربال شد سر نکون
 شدی یک یکی سرخ از خون دل
 فرو برد هر یک بوحلی سیاه
 ندیم بق و صحبت لاک پشت
 شد القصه در خوره و پشت کاو
 بدکان رزا از صبحی رسید
 دل مستندش پر آشوب کرد
 بامید پالوده وصل دوست
 بهلوی خود دید ماش سیاه
 مرا لحم و روغن ده و زعفران
 ز نعمت بنه تاج قندم بسر
 دگر باره کشت آب قندش بجوی
 اساس حکومت چه در خور نهاد
 چو پروانه برگرد شمع آمدند
 که ما بنده باشیم و او شهریار
 مربع چو تختی پر داختمند

بر تخت نشستن مزعفر و سان طپیدن

مزعفر بر آن تخت شیر نشست
 کلیچه بصابونی آرا ستند
 نباش بسر قندی افشاندند
 رخ کاک کشته درخشان چوماه
 مگر حلقه چی بهر خدمت بیست
 زماقوت و سنبوسه پیراستند
 کلا جش بنان چهره پوشاندند
 زمشکو و فیش بود بر سر کلاه

زا مـواج شربت قدح پابسر زا بلوج کوسی بیامش زدند امارت بما قوت آسوده داد برنج سفید اندرین انجمن که از هیبتش دنبه راجان کداخت که بر بدره شیردان میشمرد که اوداد قتل دهد شام وچاشت	زالوان میده طبق بارور زر قرص لیونبامش زدند وزارت بفرنی وپالوده داد بکفتا خلیفه بود بعد من زبردست چنگال سرهنک ساخت کلید خزینه بکیا سپرد بشکرکشی ترك یحیی بداشت
--	--

در طلب کردن خراج از بغرا وایلچی فرستادن

که بستاند از خوان بغرا خراج بجوشید چون سرکه از آن پیام که از هیتم دنبه شد خردومرد که امروز درکاسه هر کسی است آز آتش غسل در دهن دایه کرد که خواهد خراج از من آن زرده کوش گران جوش بره بود در کریر کجین مزعفر چوکیپا درم گنم جمله کربال زیرو زبر مرا قایه قلعه بس محکم است	بر اوجوش بره بشد دیلاج چوبشنید بغرا حکایت زیام بکفتا منم خوان بغرای کرد مرا لشکر آردینه بسی است مزعفر شد از ترس من روی زرد مکر قلیه بارایستاده زجوش خراجم بود خنجر و تیغ و تیر تبریزی کفچه چو بالا برم زروین سیرو زکرز کز وکرزانکه کوید سلاحم کم است
---	---

در غضب رفتن مزعفر وچریک در ممالک انداختن

شنید از خبر گیر شد در غضب زهر شهر شوری راشی بخاست	مزعفر چو احوال آن بی ادب چریک از تمام ممالک بخواست
--	---

در اوّل سپه‌دارش آمد سحاق
 زهر كوچه یزد آمد بدر
 ز شهر ابرقوه کیسای چرب
 بتجیل آمد روان راضفهان
 چنان آتش زیره ز کرمان براند
 زهر موز چون تمر هندی رسید
 چونار یخی از جنك آگاه شد
 ز دریای بصره برای مدد
 هر یسه ز شوشتر بشب ره برید
 ز بغداد و تبریز هم شد روان
 ز احشام قزلغ قفا در قفا
 بایلغار آمد ز راه عراق
 بسی کرده خانکی چون سپر
 زره بسته بانیره آمد بحرب
 بسر آتش میوز با ناردان
 گز او یلغز كوفته باز ماند
 مزعفر برآشفته جنك دید
 زلیك و شبا نكاره در راه شد
 گشیدند صف ماهی بی عدد
 که تا صبحگاهی بلشکر رسید
 سپاهی بریان و سردار نان
 رسیدند با ساقیه دوغها

در سلاح پوشیدن مزعفر و عرض لشکر دادن

مزعفر روان عرض لشکر بداد
 بپوشید چست از زلیبی زره
 ز شاخ نباتش بکف فیل کوش
 ببر کرزش از گنده قند خام
 یکی خود زابلوج قندش بسر
 مکمل چو پوشید رخت نبرد
 فرستاد روغن بر خا دمان
 گنون رخس لوزینه را زین کنید
 چو برخنك لوزینه شه شد سوار
 ز قندش برو برقع و ستر بود
 برافراشتند از قفایش چو باد
 بهریك زندانه نخود زربداد
 بخفتان زد از بند پشمك كره
 ز قرص مشاشش سپرد بدوش
 ز تیغ یخش خنجر اندر نیام
 ز حلوای تر کرده بکتر بیر
 زما قوت سرخ و زلیبی زرد
 که چون مرد حلوا بسی شد روان
 نبات آب در طاس روئین کنید
 نباتش شکر کرد و قرصك نثار
 ز نانش بسر پیکر چتر بود
 ز کالاشکن سنجق عدل و داد

نقیر طبر زد چو سرنا زدند زمیدان خوان طبل کیا زدند
 بلرزد پالوده زان رعب و خوف قطایف به پیچیدش از ترس جوف

در اسب بخشیدن بغرا بلشکرو سلاح پوشانیدن

وزان نیمه از آب نار بریت سپه شور سرکه به تماچ داد
 بمنو فرستاد بوری ز ماست بیولانی از ماست داد ابرشی
 بکاچی هم از کشک خنکی کشید ز غوره یکی قلّه ره نورد
 سمندی ز لیو شدش اختیار ز نارنج یک چرده سرخ رنگ
 ز بالنگ یک قشقه لنگ پیر اوماچ و حسوبا جگرهای ریش
 ولیکن به پاپس چین شد قرار فرستاد تزلق برکاولی
 شدش نیزه از سیخ خرما و چوب یکش استخوان قلم سرچاق
 نه در دنبه چرب استخوانیست هم ابرجای کلر که کیرد بدست
 ز قیه بسی خورده زر فشاند که تا لشکری هم چنان برنشانند

زین کرد بغرا یک اسب کیت که باقلیه میرفت مانند باد
 که از جلجاش غلغل جنک خاست که بودی ز نعلش کماج آتشی
 که روغن زغازی اومی چکید ز بهر سرانکشتی آماده کرد
 که کردد بآن سنک ریزه سوار بماهیچه بخشید از بهر جنک
 بکفتا بود رشته را بار کیر پیاده روان کرد از پیش پیش
 که برتوسن سرکه کردد سوار که بافد بهر سپر چاولی
 عمودش بد از دسته سیرکوب که درقلیه وا دیده شد ز اتفاق
 ازان خنجری برکشیده دودم بشمش چواکک سری سیر بست
 که تا لشکری هم چنان برنشانند

در اختیار کردن مکان جنگ و بمعرض دشمن رفتن

بر آن رفت از هر دو نیمه قرار
 کزان آب صافی بود چند جوی
 بتعیین باغی چنان دشتبان
 که برخاست کرد مزعفر زدور
 بدش پخته آشی زخونریز نار
 سرمیسره کشته آتش سماق
 قلاوزش از قلیه بود و کدو
 بیای علم داشت قلیه برنج
 بنان روغن افشان دلیران آتش
 فرورفت و بررفت از آن صحنها
 ثری از تریدی چنین سینه نرم
 شد از موج برفاب لرزنده خنب
 ززدوای آن کردهای سستبر
 چکا چاک دندان بجلا رسید
 ز سرنای حلوا که بامرغ کشت
 که در صحن باغی بود کارزار
 که هر تشنه خالی کندیک سبوی
 ز حیرت همی رفت هر سودوان
 در افتاد در جمع بغرا نفور
 که میجست از خنجرش برق وار
 که بود از چغندر بدستش چوماق
 بدش چنداول آتش تیرو آلو
 که میزد ز لیبی بهم چون سرنج
 حریغان حلوا بخوان قند پاش
 غسل در زمین مرغبا در هوا
 ثریا ز لوقی چنان کله کرم
 کجاج آمد از زخم یخنی بجانب
 سرپشت بریان رسیدی بار
 وزان موج روغن بدلهها رسید
 شکم چار پهلو شد و چشم هشت

در ستادن بغرا برابر مزعفر اظهار معارضه کردن

دگر کرد بغرا علم برکشید
 نهاده بسر قلیه سروری
 بزیرش نخود بود و روغن زبر
 پیاز از یمین بود و سیراز یسار
 که هان پهلوان خراسان رسید
 همیرفتش از شش جهت لشکری
 شدی شلغم از پیش و از پس کزر
 قتی در سرا پاش کردی کذار

بگفت از کرر نای برغوزنید | ز پشت طبق کوس منتو زنید
 زکردان قلیه برآمد خروش | صف آردینه در آمد بجوش
 چوشد قلیه سر کرم از غلغله | تریدی فرستاد بر منقله
 سر سیخ بغرا در آن دنبه کاه | فروشد بماه و برشد بماه
 چومیدان بغرا پر از قلیه کشت | یکم اشتها کوئیا کشت هشت
 چکا چاک کفچه بدنجان رسید | زهاون صدائی بقزغان رسید

در میان رفتن نان تنک و مصالحه اختیار کردن

کمر بسته نان تنک بر میان | که باشد که صلح آورد در میان
 بگفت ای مزعفر چه صفر است این | دگر گفت بغرا چه سود است این
 شما هر دواز طجنها بر سرید | دو لوتید کاز یکدیگر خوشترید
 شما نئید در شهر و صحرا و باغ | یکی شمع صبح و یکی شب چراغ
 بر افلاک خوانید خورشید و ماه | در ایوان و مطبخ چو سلطان و شاه
 ابر کشنکانید سماع و بصر | چه سماع و بصر بلکه شیرو شکر
 میان شما هست حق نمک | ز قرص فلک تا بلحم سمک
 در آید دستی در آغوش هم | بجلوا نمائید سرجوش هم
 مزعفر تو میپاش قداز دهان | که بغرا بآن سر که ریزد روان
 بسازید ازان هر دو سر کنکین | که دارد سر پخته درد چنین
 نصیحت نکردند ازان بکوش | که باز ایستد دیک غوغا زجوش

صف آراستن دولشکر و نیاد جنگ نهادن

مزعفر باستاد از یکطرف | وزان نیمه بغرا بیاراست صف
 چنان آتش افروخت از آن دوخوان | که بر سفره چرخ میزد دخان

مزعفر چوشیر ژیان شد بجنک
 چورشته زاوّل زبغرا بجست
 در آن جنک هم پشت وهم پاشدند
 هر آن تیرکز شست ماهیچه جست
 دل بد دل پپلس از آئیمیان
 بکوریّ شیطان خرش میسرید
 بیفسرد از ترس دم سرد و مرد
 غسل چربه زد بکاجی زمشک
 حسو نعره میزد که بغرا کجاست
 به پیچید ماهیچه بر خود چو مار
 که من میروم سوی آن خوان بجنک
 بکفتا بروای دراز دلیر
 درآمد بمیدان مبارز بنخواست
 زخاکینه مرغی بسویش پرید
 همی گفت چون دردم دم قتاد

با ستاد بغرا بشکل پلنک
 برنج سفیدش بخود باز بست
 بنوعی که بارشته پولا شدند
 گرفتند باهم بدنجان و دست
 بشد در پس نان خشکی نهان
 شود گفت باز اسب ابلیس دید
 حیاتی که بودش ببغرا سپرد
 که شد نرخ دوشاب ارزان چوکشک
 که کشتند کاجی مسکین چوماست
 که بغرا اجازت بده زینهار
 که در حلق خصمت کنم پالهنک
 که بادت پراز دنبه بالا وزیر
 مزعفر بخندید کین آتش ماست
 بمنقارش از یکدیگر بردرید
 که بغرا پس از ما بسی زنده باد

در رفتن مزعفر بمیدان و القاب خود گفتن ❦

در آمد مزعفر بمیدان دلیر
 زخوف کزند و زیم ضرر
 در آنجمع مدح خود آغاز کرد
 بکفتا منم سفره آرا بعید
 بجمع عروسی دهم شرح نور
 زمن میر سد شام نوری بشمع

بشهدی چوشیره برنکی چوسیر
 زنان کرده بریان به پیشش سپر
 سر سفره فضل را باز کرد
 که باداز رخم زخم کاجی بعید
 بماتم رسیده در آرم سرور
 زمن چاشت آید حضوری بجمع

ازان سفره نان زمن روشن است که در سفره ام حلقه چی روزن است
اکر مرغم از بیضه آید بدر روان بر کنند چشم بغرا ز سر
اکر از هری لشکر آرد نخود وکراز خراسان بخواهد مدد
چنانش فرستیم بر سیستان که کریند بروی همه دوستان

در معرض زفتن بغرا دور جز خواندن

چو بغرا بکوش آن سخنها شنفست سوی معر که راند با صد شکفت
بدوشش یکی نیزه از چوب کز بکر داند در دست و گفت این رجز
من آن بور کم کز عطای قروت کنم چرب هر پهلوانرا بروت
بقوت زهر آش افزونترم بقلیه زهر زرده کملکو نترم
کنم رنگ روسرخ چون کل ورق به پیشانی و عارض آرم عرق
بسر تا قدم در روم مو بمو نه چون آن برنجم که کیرد کلو
اگر تن درستی زمن می پز آش که رنجور جوید برنج بماش
من ودست و دامان مردان مرد برنج زن آساو شلوار زرد
درین گفتگوها بهم ریختند بمیدان خوان درهم آویختند
بجوشید جنگی که از اضطراب جگر شد پهلوی بریان کباب
زهیت سر پخته شد بی زبان همیرفت آتش چودود از دهان
ازان جوش یخی بر آورد کف سرتیغ یاغی کرفتی بکف
سلخ شور بغرا سپر باز بود چوماهیچه هم ناوک انداز بود
کهی نان بسر چون سپر ساختی کهی سیخ چون ناوک انداختی
مزعفر سلاخی که بودش بدست بلعب سپر باز بغرا شکست
نماندش عمودی و تیغی بچنک همه خورد کردید از ضرب چنک
بیک کزر از کنده ماستبا بگرداند بغرا ز مرکب جدا

برآمد زیاران بغرا نفور بماتم مبادا بدل هیچ سور
پیارش بلرزید بر سر چوبید شد ازقلیه اش چون کز نا امید
چوبی برک بغرا بخاک اوفتاد بتندی سیر قضا دل نهاد

❦ وصیت نوشتن بغرا بسوی خراسان ❦

وصیت بسوی خراسان نوشت
که تخمش بر آورد ازمن دمار
چوقلیه به بینید بی من بصحن
جگر گوشه ام رود نا دیده کام
بیاد منش که کھی بر نهید
که روزی که آید ز باباش یاد
ببایلم آیند یحیی دران
چه حلوا همه کارم آسان کنید
بکارید بر خاک ما سبزه
سفارش چوبنوشت پیکش نبود
بسی اشک چون کشک از دیده راند
شهادت بشهد غسل تازه کرد
مزعفر براو اسب لوزینه تاخت
چوسیرش قبا از بدن برکشید
طلب کرد آبی و این بیت گفت

که کربالی دانه چند کشت
چو کاچی بهم زد مرا کار و بار
بدرید پیراهن نان پهن
که مادر سرانگشتیش کرده نام
ز قیبه کلاهیش بر سر نهید
بگوید که قبرش پر از قلیه باد
بکردم نشینند چلبک خوران
مرا نقل بسوی خراسان کنید
بچنید از تانک ما سبزه
که سوی خراسان برد همچو دود
یکش قلیه از خود ببالین نماید
نبات آب دشمن زغیرت نخورد
باقیاده همچنان در نساخت
سربوا لفضولش بدنبه برید
بموقع در نظم استاد سفت

(یکی شربت آب از پی بدسکال)

(به از عمر هفتاد و هشتاد و سال)

گه مرغش زمغز کدو دانه خورد بنخنده قدح گفت کاین نیز شد دل دنبه پرناله و درد کشت بشد سیر و بر سر همی کرد خاک خیرش ز برسم بسر ریخت گاه نخود بخود از قلیه آواره شد بیستند بر خود کفهای ماست	بنوعی سرش بر سر نیزه کرد بر آورد دودی و ناچیز شد رخ قلیه همچون کزر زرد کشت پیاز آمد و پیرهن کرد چاک نمک کشت چون سرکه رویش سیاه دل قیمه از غم بصد پاره شد فغان از دل آر دینه بخاست
---	---

در عزانشستن یاران بغرا و بخد مت مزعفر ایستادن ❦

بگفتند کای نعمت نامور خیره نان فروش توئیم توئی لقمه خاص و ماقوت عام بخشا چه آید ز یکمشت آرد رها کرد آنها بانعام عام به بولانی از نو خراجی نهاد که از قلیه اش در میان خرد هاست نکیرند قطعا خراج و منال بکی و معاف و مسلم بداشت با عزاز بر پای تختش نشاند همه خلعت زعفرانی بداد ابر باد شد خاک هر سرکشی رخ قند شستی بیرف و کلاب در آن بزم از هر طرف ریختند	بیای مزعفر نهادند سر چوماهیچه ماحلقه کوش توئیم بوئی پخته ما کندد چند خام اگر میکشی زور داری و کارد مزعفر از ایشان نکرد انتقام به تمناج بچاره باجی نهاد زمنتوی فر به امانی بخواست بگفت از او ماج و حسو یکدو سال هر آن ریزه کان سنکر ریزه بکاشت سرانکشتی بی پدر پیش خواند بهر یک بسی مژدگانی بداد فرو رفت آبی بهر آتشی بر افکند حلوا بشادی نقاب بهم نقل رنگین بر آمیختند
---	---

زبا دام نا که برآمد خروش
خراسان ز شیراز کو پر مرغ
که اینست حلوی خوان جهان
مزعفر و کرهم شود روی زرد
که ای پسته بر رمز مادر کوش
بیغرا اکر غالب آمد برنج
که هر روز آشی بود در میان
نه آنست کین اشتلم کرد و خورد

چو بادام بودش سخن بانظام
چو حلوا باو شد حکایت تمام

در زله بستن بسحاق و غنیمت بیرون بردن

کنون ضرب مانیز باید شنود
چولشکر بهم ریختند از قضا
در آن حرب و خونریزش و گفتگو
کهی غارت نقل میکرد فاش
همی برد بریان بتالان دلیر
کنیزان ماقوت و ترکان کاک
بیاورد از چنک ایشان بدر
که اهل سخن بهره زان برند
چو نعمت نماند بکس پایدار
بشهنامه کرم مدح کبران بود
در انجا اکر پهلوان رستم است
چه رستم چه بیرن چه این و چه آن
ز جوع ارکسی چشمش افتد بکو
حدیثم بسان یکی خر بزه است
اگر شهری آن خورد و ر اهل ده
که در چنک کاه مزعفر چه بود
نجو خون همی رفت چون شور با
در افتاد بسحاق در رفت و رو
دمی بودش از سخن حلوا تراش
بنوعی که آهو برد نره شیر
بالچه ز خوانچه برون برد پاک
بتاراج پک زله معتبر
نکردد کم از تاقیامت خورند
همان به که آشی بود یاد کار
بدیوان ما وصف بریان بود
مزعفر بمردی چه ازوی کمست
دوانند سرکشته از بهر نان
بنانی کند شاهنامه کرو
که بر کام روزی خوران خوشنزه است
یکی گفت احسن یکی گفت زه

باملای من زین لطایف بسی است * ولی خوف از ادخال باهر کسی است
کنون خادم چست شیرین کجاست || که برگیرد این خوان که وقت دعا است

خدایا باسرار روزی خوران

براتب شناسان این پهن خوان

گسانی که چون نعمتی خورده اند || درآن طاعت و خدمتی کرده اند
که رحمت کن و نان معنی بخش || فراغت ز بریان دعوی بخش

نظامی کنجوی فرماید *

اگر بیضه زاغ ظلمت سرشت || نهی زیر طاوس باغ بهشت

در جواب او گوید *

هر آن نان که تلخت او را سرشت ورش اردد ریزی بسر همجو آب سرانجام کوه بکار آورد مزن بر مرّبا عرقهای بید توقع بنان تهی داشتن بر آن باش کدرشته باشی بری وگر زانکه آشی نیابی دگر اگر قیمه رشته داری مکوی همی باش ای رشته باریک رو بکاچی کیا کرد سخن کبود برنجی بکارند شاهی کند	کرش خود بچنکال خواهی سرشت وگر بر جبینش زنی صد کلاب سیه دانه تلخ بار آورد که زنی بشستن نکردد سفید بود رشته بر معده ابنداشتن چوکر سینه افکار وکنده خوری بریزش روان قیمه حتی بسر ورت هست خود فاش کردد بیوی چو ماهیچه از کوچه بیرون مشو بمنتو همه روغن آمد فرود تختر به الباغ کاهی کند
---	---

ز بغرایکی سیر و قارون شود	پیازی رنقلیه جگرخون شود
بنان گفت یخنی زانبان راز	که کرنیست خرّم بما خود پیاز
بیاتا بشوئیم ازین هردو دست	که خوشبو تراز اوتره تازه هست
دوکیا بروی تریدی بصرح	بدیدم که بدشان بسرنان پهن
بکی بایکی گفت از روی راز	بنوعی که بشنید ازان تو پیاز

که داریم ماطالعی بس درشت
که هم پشت نانیم وهم نان به پشت



رسالة ماجرای برنج و بغرا

بنام یزدان

مرعفر خواران مطبخ فصاحت وکیپا دران سفره بلاغت و بورک
اندازان قزغان عبارت و دنبه پردازان بریان اشارت چنین کرده اندروایت. که
طبّاخان شیلان نعمت الهی و با و رچیان کرد خوان عالم نامتناهی چون
ترتیب مطعومات و تربیت مأکولات همیگردند که هر یک را بچه حیثیت باید
ساخت و بچه کیفیت باید پرداخت. ناکاه آواز هاتنی از حویج خانه غیب
و خوان نعمت عالم لاریب شنیدند که می گفت.

[بیت]

بغیرقلیه برنج این طعامها هیچست * هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق

[نظم]

بغرا چو این حدیث پریشان از او شنید * دیوانه شد بخویش و گریان همی درید
نافش فرو برید ازین زخم رشته وار * تیغش با ستخوان زحسد کوئیا رسید
(منتو) و (جوش) برّه (و ماهیچه) رانخواند و به (تماچ)
(و سنکر یزه) چغنی زدن گرفت و گفت . برای دقیق و فکر عمیق
شما پوشیده و پنهان نیست که من از پهلوانان خراسانم که سینه روی زمین
است و از هیبت نیرّه سیخ و صلابت بترزین کفچه من دل (حلوی تر)
در شکم طشت چون (پالوده) می لرزد . با وجود کردان ویلان مثل شما که
در پای تخت منید و زمان زمان کف در دهان میآورد و کله کله لشکر

یاغیان جوع بیک لحظه تار و مار می کنید چگونه شاعری کذاب خام طمع
نفی ماهمه کند و اثبات برنجی شوره پشت روستائی کربالی .

[بیت]

مرغی که خبر ندارد از آب زلال ❀ منقار درآب شوره دارد همه سال
اکنون بیائید بحکم نص (وشارهم فی الامر) هریکی (نقل)
تدبیری (و حلوائی) تقریری بایکدیگر در سخن اخلاص نهیم و بر طبق اختصاص .

[بیت]

باشد که دقّی توان گرفتن به برنج ❀ زان رو که دقّ دقیق در خور باشد
اولا (ماهیچه) بنیاد سخن نهاد که اگر من درین باب حکایتی گویم
فی الحالم در دهان زند که (اسکت الطویل احق) . سنکریزه گفت که مانیز
مشتی کود کاینم در عین قصور بنسبت باقد و قامت ماهیچه هر زائی که اندیشیم
خواهند گفت .

[شعر]

شیئان عجیبان هما ابردمن یخ ❀ شیخ یتصبی و صبی یتشیخ
منتو گفت من خود چندان بار قیبه در دل دارم که راه نفس زدن
ندارم و ازین معارضه بوی عربده عظیم میشنوم و گفته اند .

[بیت]

اسب لا غرمیان بکار آید ❀ روز میدان نه کاو پر واری

[رباعی]

من مرد (ترید) و شربت سرد نیم ❀ من مرد برنج کوبی و کرد نیم
در جنک (برنج) و حرب (حلوائی غسل) ❀ کر پشت چو (بریان) ندهم مرد نیم

(رشته وکاجی) گفتند که این شاعر خود آشی درکاسهٔ ما کرده است که
لوت خواران بچشم حقارت درمانگاه می کنند و این دست پیچ کرده اند که .

[بیت]

همه قوتی بر اسحاق عزیز است و شریف * زان میان رشته وکاجی است که بدنام افتاد
(تماج) گفت هر چه می بینم سالهاست که از دست قضا تیرها میخورم
و در شان خود هیچ تدبیر کمان نمی برم و کار خود بتقدیر میگذارم و بصیقل
(ماست) و مصقل (سرکه) زنک از لوح آئینه سینه چنان میزدایم که غیر (قلیه)
در آن صورت نمی بندد و اشارت بدین معنی است .

[بیت]

خطی بر صفحه (تماج) می بینم که تفسیرش * کسی داد که همچون (قلیه) ذهنش خرده دان باشد
ولی بخاطر روشنم چنین می آید که نور جوش برّه شاید که چراغی
به پیش پای تو دارد .

[بیت]

بچنین صفت که هستی تو بکار خویش حیران * مگر آنکه جوش برّه برهت چراغ دارد
چون نوبت جننی زدن بجناب (جوش برّه) رسید در مقام ارشاد
بکوش (بغرا) گفت . وظیفه آنست که (قلیه) چرب و سرخ دوزبان (وسیر) کنده
دماغ تردامان (و نخود) زرده کوش سرکردان که منافق وار دمی بتواند که
بغرائی و نفسی بابرنج کربالی هر سه رامداحی کنی که ایشان دزد درون
خانه اند . شاید عیبی که از برنج دیده باشند اظهار کنند و سبب آن شود که او را
در پایماچان داریم و الزام او دهیم . تا اکرام توازان حاصل گردد و بعد از آن
بر تو نتواند که بچربد که .

[مصراع]

انجا که زره کراست پیکان کرهست

باهر سپری شلغمی و باهر کزری کزریست . (بغرا) دررای چون
حلوای جوش برّه تأمل نمود درغایتش معقول افتاد و درمدّاحی قلیه در
ایستاد و گفت .

[بیت]

کَشک و مصل و نار و غوره سیر و سر که کو برو ۵ قلیه کو باز آ که بغرا ترک هرشش میکنند

و درشان سیر می گفت [بیت]

باوجود آنکه دارد نوع زهری بوی سیر ۶ میبرد در سخن بغرا آبرو تریاک را

و در منفعت (نخود) می گفت [بیت]

آشی که درو نخود نباشد ۷ مانند عروس بی جهیز است

آزمان شکایتی که از برنج داشت بالیشان در میان نهاد .

[بیت]

یار کار افتاده رایاری هم از یاران رسد ۸ کشنه بی توشه را سیری هم از بریان رسد

و استعدا نمود که هریک از شما که اطلاع در عیب اودارید باما در میان

آرید تا معاینه در رویش بگویم و او نیز باصلاح عیوب خود مشغول گردد که

گفته اند . [نظم]

از صحبت دوستی برنجم ۹ کاخلاق بدم حسن نماید

کو دشمن شوخ چشم کج بین ۱۰ تا عیب مرا بمن نماید

(قلیه گفت) قطعاً و حاشا و کلاً که کمالات برنج ماورای آنست که

هر ناقص تواند عیب او بر زبان راند .

[بیت]

سر تا بیای او همه مقبول طبع ماست ❀ کوئی برای خاطر ماش آفریده اند
(نخود) بخودانه از پوست بدر آمد و میگفت من خاک بر گرفته این
آستانم و حق او کردن من بسیار ویشمار است .

[بیت]

هر آنکو برتو دارد حق آبی ❀ فراموشش مکن در هیچ بانی
و بزبان حال بابرنج می گفت .

[بیت]

من خود بچه ارزم که تمنای توورزم ❀ در حضرت سلطان که بردنام کدائی
و این مشل نیز میزد که هر نادانی که نقص (قلیه برنج) کوید
مانند بی عقلی است که در پالوده استخوان جوید . (اماسیر) بداصل از
انجا که کنده دماغی و ناپاکی و زومادکی اوست گفت بلی من سه چهار عیب
عجب در طبیعت سرد و خشک او می بینم .

[بیت]

سنگ بد کوهر اگر کاسه زرین شکند ❀ قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود
(عیب اول) آنکه بغایت متهتک و سبکسر و بی تمکین و بیقرار است
و در حالت پختن بسی برجهد و فروجهد .

[بیت]

کمال اهل تصوف بچیست میدانی ❀ بمعرفت نه بیرجستن و فروجستن
(دوم) آنکه پرکوی و هرزه درایست و قلقل بی فایده بسیار ویشمار
میرند و بحديث (کف عليك هذا) کار نمی بندد .

[بیت]

زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم * به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم

[مثنوی]

زخا موشی است بردست شهان باز * که بلبل در قفس ماند با آواز

[قطعه]

بلبل اندر قفس هجران در بند است * که یکی کرد ندارد همگی گفتار است
باز بردست شهان پای ازان میگوید * که یکی گفت ندارد همگی کردار است

[بیت]

نشسته اند به بیرون پسته پر مغز * که از درون تهی بانک میزند خشخاش
(سیوم) آنکه حریص و ممسک است هر چند روغن درو ریزند
بلع کند و خاکه قند سوده بر لب مالد و اظهار نعمت روغن نکند .

[بیت]

حریص اگر همه عالم فرو برد بمثل * از آنکه بود بصد ره حریص تر باشد
(چهارم) آنکه صحیح البدن و سلیم المزاج نیست سرزخمی است پیشانی
شکسته پیوسته در مرض استفسای بی درمان نشسته و دایم در میان آبست
و از تشنگی در اضطراب . شب و روز بر لب رود کربال جای دارد و از عطش
فریاد میدارد که .

[بیت]

ا که دست تشنه میکرد با آبی * خداوندان فضل آخر ثوابی

[بیت]

روز آب کر خوران و شب اندر کنار کر * شرمیش باد ازین کر و کربال و کر خوری

[بیت]

آب کر خوردنش تمام نبود ❁ یابگون میخورد بسر باری
(بغرا) چون اینحدیث دلپذیر ازسیر بستیند بچرب زبانی گفت .

[بیت]

مهری دگرم بر سر مهر افزودی ❁ کشکی دگرم بروسفیدی سودی
و بابرک ونوائی هر چه تمامتر روی سوی جوش برّه آورد و آفرین کرد و گفت .
رحمت باد بر تو که معنی (المستشار مؤتمن) باما بتقدیم رسانیدی . اکنون بحکم
(الاکرام بالاتمام) بکوتامصلحت چیست وقابل این رسالت کیست . در میان اطعمه که
باین پیغام وخبر بردن مخصوص ومعین گردانیم . (جوش برّه) در جواب گفت .
چندانکه در میان مطعومات ومشروبات نظر می کنم این (سیخک کباب)
با کلاهک نوروزی دنبه که بر سردار دوسا قکهای دامن ازان بر کشیده او مطلقا
هیكل پیکان دارد . (نان وپيازش) در انباننه و بردوش توشه کشش بنده که آن
چون (ترب) ترك تیز روی باد پیماست ونصیحتش کن که درین راه هر عقدّه که
پیش می آید مشورت بابرا در کرامی ماکه نان کندمی است میکن تا این کار
بحجائی رسد . در آنحالت قلیه میجوشید و بناله زار در زیر لب می گفت .

[بیت]

ای پیک نامه بر که خبر میبری بدوست ❁ (یالیت) اگر بحجای تو من بودمی رسول
(پیک کباب) چون مچالکاه دویدن وزود رفتن بسر داد . پاپوش پینه زده
(کرده فرانی) در پای کرد . سنجق خورشید شغاع (کجاج کرم) بردوش نهاد .
(مشکوله آب) سرد ازدست آویخت . شهرهای (راقوته) (وترخانی)
در میان کلاه فرو برد . پاشنه کش (برک کاسنی) بر کشید . مهرهای (پياز سفید)
بر کرده پای بست . روی در راه نهاد وقطره میزد و این بیت میخواند .

[بیت]

ره نوردان رعت را نبود چاره بجز * خون دل خوردن و در خاک طلب کردیدن
 تا آن زمان که زمزمه زنك و فیل تربند (زیره) (و کشینزش) بکوش
 هاون مطبخ سلطان (قلیه برنج) رسید . (کباب شامی) غافل از آن که اوازراه
 عربده میآید باستقبالش بیرون خرامید و اورادر (آلاچیق) نان (حریرین)
 فرود آورد چنانچه ازدور ساحت بارگاه سلطان برنج میدید . که بچه شوکت
 واهت در عمارت صحن چینی نشسته . چهارقرب (ماقوت) و دکله (آرد و روغن)
 پوشیده . پایژه کلاشکن در بر انداخته . طوق حلقچی در کردن کرده . و تاج
 سنکر یزه بر سر نهاده . (کمر روغن) در میان بسته . برقع (فندسوده) فرو گذاشته .
 چترهای (نان پهن) بر بالای سر داشته . بر سر هر چتری (مرغی) فر به دهن
 بازگشاده . (پیک آب نبات) در طباب (برف و کلاب) و اجماع (انکور
 مثقالی) (و خربزه مجدی) (و انجیر وزیری) (و کردکان ترکاغذی)
 (و امرود حسینی) (و شفتالوی بیضائی) (و انار اردستانی) (و سیب اصفهانی)
 (و سرمش کاشانی) چندان قطره زده بود که کف بردهان آورده بود . مغنیان
 تنبوره (حلوائی کدو) و کنکریان تنبک نواز (ابلوچ قند) و دفافان دق دقیق
 (کلاج) و طاسک زنان (نان کرجی) و بر بط زنان (سنبوسه) بقانون
 ادوار (قطایف) دوشابی و پرده پرشعبه (رشته خطائی) و نغمه کوچک
 (لوزینه شکری) اوازه این بیت بزرگانه راست برغم مخالف (بغرا) بکوش
 عشاق بانوا میرسانیدند . [بیت]

هست سلطان مرعفر رابد ورخوان ما * تاج قند و تخت حلوانان قبا روغن کمر
 و از طرفی دیگر هنگامه کیران شیرین کار در بازی کردن آمده . مثل
 طاس بازان (اشربه) و حقه بازان (نقل) و نکارنک وقصه خوانان (پسته
 خندان) و چاق بازان (نبات) و نیزه بازان (نیشکر) و بند بازان رشته

(قطایف) و کشتی کیران (چنکال چرب) و مفردان اردۀ (خرما) در
 چهارمیخ نهاده و مشک سقاده. و معجون فروشان خوش تقریر در میان بساط
 (عقاقیر) ظرفهای (زنجیل) (وهلیله) پرورده و حقّهای (حبّ المسک)
 (و برسوله) باز کشاده. و در مدّاحی شاه قلیه برنج در ستاده که .

[بیت]

عروس ملک ترا هیچ در نمی آید ❀ بکاه جلوه مکر دیده تماشائی
 (پیک کباب) که بیسامانی قهستان تزلزل بغرا دیده بود در مملکت
 باشوکت شاه قلیه برنج حیران و جگر بریان بماند و خوناب ازدل چاکش میچکید
 و با کباب شامی میگفت .

[بیت]

آنرا که داده اند همین جاش داده اند ❀ و آنرا که نیست وعده فرداش داده اند
 (کباب شامی) در جوابش می گفت .

[بیت]

باش تا صبح دولتش بدمد ❀ که هنوز این نتیجه سحر است
 بعد از آن کباین بیکدیگر پرداختند .
 (کباب شامی) گفت .

[بیت]

آزره رسیده و رسیدن مبارکست ❀ بر همکنان جمال تو دیدن مبارکست
 بر قامت تو خلعت نانا بریده اند ❀ وین جامه برقد تو بریدن مبارکست
 (پیک کباب) جواب داد .

[بیت]

المنة لله که نمودیم و بدیدیم ❀ دیدار عزیزان و بخدمت رسیدیم

(کباب شامی) گفت . اکنون بکوی تا تشریف شریف حضور
 پر نور بچه مهم فرموده تا آنچه وظیفه معاونت و مساعدت باشد بتقدیم رسانیم .
 (پیک کباب) بنیاد آن خیر نا صواب کرد و هنوز تمام نا گفته آتش
 در جگر کباب شامی افتاد و گفت .

[بیت]

چو تیره شود مرد را روزگار ☞ همه آن کندکش نیاید بکار
 زنهار بر کرد و نصیحت من قبول کن که گفته اند (الفتنه نائمة لعن الله من ایقظها)

[بیت]

هر کس که نصیحت ز عزیزان نکند کوش ☞ بسیار بخاید سرانکشت ندامت
 حقا که می بینم سرت در بدن می جنبد باین کار که پای نهاده .
 (پیک کباب) در جواب گفت .

[رباعی]

کرامدمنم زمن بدی نامدمی ☞ ورنیز شدن زمن بدی کی شدمی
 بهزان نبدی که اندرین مطبخ کرم ☞ نه آمدمی نه شدمی نه بدمی

[بیت]

اسیر بند بلار اچه جای سرزنش است ☞ کرت معاونتی دست میدهد دریاب
 (کباب شامی) روی تفقد از او بکر دانید و می گفت (ندمت بما فاعلت)
 (پیک کباب) گفت .

[لطیفه]

کرتو نباشی یارما ☞ رازق بسازد کارما

(پس بموجب) وصیت بغرا روی سوی نان آورد و گفت .

[مصرع]

ما بماندیم و خیال تو یکحای مقیم ،

بگو تا مصلحت چیست و ما این خبر بوسیله که تو انیم بعرض سلطان
قلیه برنج رسانیم . نان گفت چندانکه نگاه می کنم دوهندوی لالادرین کریاس
می بینم بغایت مؤدب و تربیت یافته (یکی قلیه بادنجان) (و یکی آبکامه) .
اتمید که کام تو بر آرند و این پیغام بگذارند . لالایان چون این سخن
بشنیدند گفتند (لالا) این کار نه کارماست و این حکایت نه شعار ما . ولیکن
دو غلام ترك سرخ و سفید و ترش و شیرین بر این آستانه هستند یکی (قلیه
سیب) و یکی (قلیه ریواس) شاید که در وقت مجال این سخن محال توانند
رسانید . بعد از آنکه این حکایت بترکان رسید ایشان نیز هم ابا کردند و این
بیت خواندند .

[بیت]

اگر چه خلق جهان پای بند ترکانند ۞ حلاوتیست دیگر لولیان شیرین را
و کفند از ما بگذرید که بد و جوژه سیم اندام کمر زرین میرسید یکی
(ترکسی) و یکی (خاکینه) قصه باز گوئید شاید که در خلوت چون روی بپای
سلطان قلیه برنج مالند بعرض رسانند . فی الجمله چو ترکان چون مصدوقه
معلوم کردند گفتند که . ما این زمان از روغن سرخوشیم و سخن مستانرا اعتباری
نمی باشد . ولیکن بروید که ما را اتا بکی است بغایت عاقل و کامل وزیر که او را
(زیره با) خوانند . باشد که او بعرض رساند . زیره با چون بشنید گفت تادر
حرم نزوم و بامنکوحه اومهد علیا که (نارنجی) است نکویم بجائی نرسد ؛ بکجی
نارنجی (آتش نارنج) چون بشنید گفت . مرا خواهریست کوچک که (لیموئی)
نام دارد و نوعروس است تا او چه مصلحت داند . چون بالعبت فتان لیموئی

بگفتند گفت زنان (ناقصات العقل والدین) میباشند و حدیث (شاور و هنّ
و خالفوهنّ) برخواند و حواله برادران پاکدامن خود کرد یعنی (معزالدین)
(آبگوشت) (و ملحم الدین) (نخود آب) .

[بیت]

چو آبگوشت بدوش افکند سجاده نان ❀ بکرد نش کنم از دانه نخود تسبیح
آبگوشت و نخود آب گفتند مایاران همه روزه ایم چه در صحت و چه در
نقاوت . و گفته اند (زرغباً تزد حبا) . شاید که از ماسیر شده باشند . اکنون
بدلیل (ولکلّ جدید لذّة) . اودو بازرگان دارد که یکسال بود که در غربت می
گشتند یکی (آش غوره) و یکی (آش آلو) و هر دو بسلامت باز آمده اند و
هر یکی غلامی مستعد با خود آورده اند (تمر هندی) نامی (و زرشك
کوهی) لقبی و صحبت با ایشان است . بروید تا کار شما بگذارند . چون حکایت
بسمع غربا رسید گفتند . در کلمات مسافران از غایت مبالغه نوع کذبی میباشد
شاید که این سخن از ماباور ندارند که گفته اند .

[قطعه]

غریبی کرت ماست پیش آورد ❀ دو پیمانه آبست و یک چمچه دوغ
اگر راست میخواهی از من شنو ❀ جهان دیده بسیار گوید دروغ
و حوالهء کار به پیران باوقار و کرم و سرد دیدگان روزگار کردند که (ماستباست)
(و کشکبا) .

[بیت]

بجز پیرسالار کشور مباد ❀ بجز ماست غمخوار کنکر مباد

پیران از آنجا که دانستی و پختگی ایشان بود گفتند این پیغامی است
پر خطرو بی فایده پس نه کار ماست .

[بیت]

هرچه در آینه جوان بیند ❀ پیردر خشت پخته آن بیند
 وعذر گفتند که مایپر کشته ایم و مردم از ما سیر شده اند . در پای
 پادشاهان هرچه جوانان جلاد پهلوان کویند مسموع افتد . بحمد الله که
 درین یای تخت دونو خاسته هستند که در وقت مردی بوسه بلب تیغ آبدار می
 دهند یکی (یخنی) و یکی (بریان) .

[بیت]

عرس ملك كسى در كنار كيرد تنك ❀ كه بوسه بر لب شمشير آبدار دهد
 یخنی و بریان گفتند (الشباب شعبة من الجنون) . ما جوانان درشت
 خوئیم و ناکاه کنده فرو کوئیم . این کار کسی است که او را کمال حلمی باشد
 مانند آش حلیم . و ازین جهت است که بعضی از خواتین این آش بی نمک
 پزند و از برای سازکاری و تحمل و بردباری بخورد شوهران دهند .

[بیت]

تحمل هر که دارد کنج دارد ❀ تحمل آدمی بی رنج دارد
 (حلیم) گفت من نفسی بغایت جان تنکم (وقوة الظهر) از ستون
 (هریسه) می آید و با وجود بی آزاری و شب زنده داری و صبح خیزی
 و دار چینی پیزی او [مصراع]

من که باشم که در آیم بشماری باری

[مصراع دیگر]

بانور آفتاب چه پر تو دهد سها

(هریسه) از انجا که پختکی او بود چون این سخنان از حلیم بشنید
 در جواب این مصراع گفت

[مصراع]

هر چه هنر پیش بلا بیشتر

حقا که چندانکه ازینجانب بی آزاری با خالایق بیشتر رعایت
میکنم چندان لت روزگار حواله بر جان من است که جا درجامه ندارم .
وراست گفته اند (هر که سست زند سخت خورد) . اما این حکایت صاحب
طالعی تواند گفت (مانند کشک) که دنبه یکیک فرو میبرد و پیرانش بلب
خورند و بباغ و بوستان برند و درویشان در مدح او کوفند .

[بیت]

نیست يك صوفی بکرد سفره ما بر زمین ۞ کوچومابر دنبه کشک ندارد احتیاج
(کشک) گفت اگر دنبه فرو بردنت چونست که (با حبشی)
نمی گوئید که آن کدای سیه کار از عشق دنبه چندین داغ نهاده و دنبهای
نازك کافوری بی رحمانه در زیر خرقة سیاه میبرد و همچون خود شان در عالم
سیه کلیم ولا ابالی میگرداند . (حبشی) چون این سخنان پهلودار همکارانه
از زبان کشک بشنید بر میجوشید و میسوخت تا بر (عاشقا) رفت و قصه
(من او له الی آخره) بسمع شریفش رسانید و التماس نمود که چه باشد اگر تو که
برکلوی آشهائی و برکلوی شاه قلیه برنج گذاری داری این پیغام بگذاری
و جماعتی سوختگان را ازین غصه و کفتکو خلاص کردانی . عاشقا در جواب
این مصراع گفت

[مصراع]

نشینم بر سر آتش اگر صد سال بنشانم

[مصراع]

هیچ عاشق سخن سخت بمعشوقه نکفت

واظهار کرده که من با او در مقام آنم که اگر مثل این سخنان با او

در میان آرم مستوجب آن باشم که مجموع (پیاز) (وچغندر) م در سروروی
 خرد. و مرد کند تا دیگر سخن در خورد خود کویند. درین سخن بودند که
 سلطان قلیه برنج خبر آن حکایت بشنید. پرسید که شمارا چه میشود که این
 دوسه روز سر بکوش شده ابد و مشورت مهمی باهم زبانی دارید. من نیز
 خوابهای آشفته می بینم که با (مقیلا) در یک دیک بودیم و باهم جوش
 میزدیم و مجموع حبوبات مقیل لاف دوستی من میزدند الا (کندم)
 که قلما سنکی از برك سیر تر داشتی و سنك لوبیاداران نهادی و بر سینه من حواله
 کردی و بازگشتی و بر سر خود آمدی که (لایحیق المکر السیء الا باهله). و هم
 در آن خواب سه سیاه دیدم و پیری و نو خاسته که مرادر زندانی کردند هزار
 خانه داشتی و دیوار آن زندان مشبك بودی بشکل خانه زنبور عسل و قفلی
 چوبین بر درش بودی. اکنون ازین خواب بغایت آشفته و پریشانم. عاشقا
 گفت حاشا که خواب آجناب آشفته و پریشان باشد بلکه مصدق خبری
 است که از جانب خراسان رسیده است که گفتن آن موقوفست بر آنکشتن
 زینهار. سلطان قلیه برنج آنکشتن زینهار که عبارت از حلقی قدیست
 بفرمود.

[بیت]

گر خاتم من سازند از حلقه چی قندی ❀ صدملك سلیمانم در زیرنکین باشد
 و پرسید که باز کوتا آن خبر چیست عاشقا در جواب گفت.

[بیت]

گراخود دل دهد کین راز کوید ❀ و کر بشینده باشد باز کوید
 ولی چاره جز گفتن نداشت. بنیاد کرد و گفت. بلی پیکی کباب نام
 از بر بغرای خراسانی رسیده است و نسبت سه چهار عیب با آنحضرت کرده
 اند که در معنی هریک هنری است.

[قطعه]

چشم بداندیش که برکنده باد ❀ عیب نماید هنرش در نظر
ورهنری داری و هفتاد عیب ❀ دوست نه بیند مکرآن يك هنر

(سلطان قلیه برنج) چون این سخن تلخ بی لذت اشماع فرمود
ازغایت غیرت بجوشید و کف دردهان آورد و می گفت . بفرای روسیاه تر
دامن که دستمال و مشت خوارخلاق باشد. درحالت زواله اش ترکند و سرش
ارتن برکنند . یکی درخاک افتد و یکی درآتش غلطد . یکی درلب تشت گیرد
و یکی دربن دیکدان . ازقدم اوجوانان چون ماه انکشت سیاهی برپیشانی
یکدیگر نهند تا بهزار فضیلتش برکنند و درمیان آرند و (بعداللتی و اللتی)
سیر و خرما درآید . درمحافل و مجالس آنرا اصبع کاری کنند . این بیشمری
و چشم پنهی و عیب بر ما گرفتن از او غریب و عجیب آید .

[بیت]

با عیب کس چه کارت ای چشم پنه بدین ❀ عیب کسان چه بینی روعیهای خود بین
بعد ازان با عاشقبا گفت . وظیفه آنست که صورت خواب آشفته
و مصدوقه این خبر پراکنده بعرض برادر روشن مخبر صافی رای ما رسانید که
(اوروغن کوسفند است) و سالهاست در علم نجوم (خرما و رمل) (عدس)
وجود با وجود خود میکدازد . باشد که در اسطرلاب (نان کرده) کوکب طالع
مایند که در برج حمل بابرّه (شیرمست) مقارنه دارد یا در منزل ثور
(با گوشت کاو) پیر احتراق خواهیم یافت .

[بیت]

کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت ❀ یارب از مادر کینی بچه طالع زادم
چون با منجم روغن بگفتند جواب داد که در زیچ کرد خوان برصد

مرصودنان پهنی که بسته اند مینماید که فردا بطالع سعد چون دو درجه
ویکدقیقه ازاول چاشت بگذرد تربیع قرص آفتاب و ماه (نان و پنیر) در برج
جوزا (وگردگان) پرمغز خواهد بود. و مقارنه باستاره دمدار کلونده خاجکانه
دارد و محاق و کسوفش در برج ثریای خوشه انکور شاهانی خواهد بود تا تمام
محترق کردند. باشد که این قرانها بکلی آخر گردد تا روزی اختیار کنیم و از
جهت سلطان قلیه برنج رمل عدس بزینم و طالعش به یزینیم و تعبیر خوابش
بگوئیم و شمارا ازین اندوه خلاص کنیم. (انشاءالله تعالی) بعد از آن که روغن
رمل عدس کشید و طالع قلیه برنج بدید چنین خبر داد که روزی برنج در زیر
بریان نهاده اند و از سر بریانش چشم زخمی رسیده است اکنون تعویذ
لوزینه شکری برایش بنویسید و سپند قند براو افشانید باشد که بخیر
بگذرد یعنی در کلو.

[بیت]

یا چهره بپوش یابسوزان بر روی چو آتشت سپندی

و تعبیر خوابش این است که دوسه روزی از آشها و قلیهای سیاه محترز
باشد که سیاهانند که قصد او میکردند. و آن زندان مشبک هزار خانه شکنجه
کیاست که قفل چوبین بر آن بود. امید که نیکو باشد. اکنون نشست
و خاست با غسل شهد و نان خاص و ماست شیرین و دوشاب کشمشی باید کرد.
و چشم بآب برف و ترهای سبز باید داشت. و اگر پیک کباب و نان که آمده
اند در جواب مکتوب تشددی کنند وظیفه آنست که مرغی فربه و کیل خود
سازد تا با ایشان محبت می کند. باشد که این دوسه روز بخیر بگذرد. برنج
را این رای در خور افتاد و مرغی پرواری بوکالت فرستاد و بانان که برادر
گرامی بغرابود در یکدیگر پیچیدند و بحث بنیاد نهادند. مرغ منطق الطیر
آغاز کرد و نان زبان مرغان ندانست که جواب گوید عاجز شد.

[بیت]

توجه دانی زبان مرغان را ❸ که ندیدی دمی سلیمان را
عاقبت چنك در میان مرغ و نان کرم کشت مرغ بانان گفت من
غذای تو انکرانم و تو لقمه درویشان . نان گفت (لانسلم) من از آن
تندرستانم و تو از آن بیماران . و دیگر آنکه تو کرد خرمن نان کشته و پنج دانه
چیده تا فربه شده و این بیت بخواند .

[بیت]

کسی بچه كرك می پرورید ❹ چو پرورده شد خواجه برهم درید
باز مرغ بنان گفت تو ساده لوحی چشم پهن . نان نیز در جواب
گفت تو کون برهنه بیشمری و دست و یقه شدند . جامه نان بدرید . مرغ را
کار باستخوان رسید . در میان آب سرد در گذار آمد و مصدوقه معلوم کرد .
با مرغ گفت تو باز کرد تا برنج حلوا را وکیل خود کند که نان و حلوا زبان
یکدیگر بهتر دانند . مرغ باز کشت و روسوی برنج نهاد . ازین نیمه کباب نیز
بوی خود به بغرا فرستاد تا حال باز گوید . بغرا چون بوی پیک کباب
برش باز آمد این بیت بخواند .

[بیت]

در رفتن و باز آمدن رایت منصور ❺ بس فاتحه خواندیم و با خلاص دمیدیم
پیک کباب يك پيك حکایات اعلام بغرا کرد . بغرانامه نوشت سوی
کباب که وظیفه آنست که عیار وار تغییر صورت کنی . و سیخ از خود بیندازی .
و خود با قلیه شامی سازی . و جاسوس وار در مطبخ کربالی در روی . نان نیز
بصفت طفیلی خود را داخل آن ناهاکند که در مطبخ می آزند برای روسفیدی
برنج تا شکفته گردد . آن زمان با اتفاق سلام ما (بزرشك) و (تمر هندی)

و (سحاق) برسانید. با زرشك بگوئید که مارا از رشك تو دل خهن است که بنده و خدمتکار روستائی کربالی کشته. سحاق را هم عقل بدزدید که تو پهلوان سحاقی و در جنك طالبان علم تصریف بروزن چاقی. چه لازم که دایم محکوم حکم دیگری باشی. تمر هندی را هم هندوستان بیاد آرید و بگوئید که پهلوان بغرا از (قنق کشك خشك) و (ماست سرد) سیر شده است و میخواهد که شمارا از قید بندگی آزاد کرد اند. واز برای قنق کف پای شما بر روی و بروت خود پیوسته میالد بشرط آنکه باما متفق شوید تا کین کنیم و شبخونی باین کربالی بریم و در کین (شکنجه) اورا محبوس کنیم تا فی الجمله اورا انواع اهانتی کرده باشیم .

[بیت]

مامیکوشیم و دیگران میکوشند ❁ تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون
آن زمان کباب و نان باین تزویر بمطبخ قلیه برنج رفتند و حکایت با زرشك و آن دوسپاه بد اصل دیگر باز گفتند . سپاهان چون نام آزادی شنیدند فرجی دانستند و بمبارکی قبول کردند و نمک بحرامی آغاز نهادند. تمر هندی گفت اوّلا من برسوله بخورد مطبخی خواهم داد تا کلاه بر زمین نهد. و بسحر و جادوگری سکاّن کشتی سخن قلیه برنج در کرداب دریای روغن غوطه میدهم تا چون (ماهیش) در تابه بکیرم و تسلیم شما گردانم . سحاق گفت هرگاه که من چاق چغندر از نیام انتقام بر آرم برج و با روی قلعه قلعه قلیه برنج را بیک ضرب منهدم کنم .

[بیت]

بسی سپاه شکستم بیک فشاندن دست ❁ بسی قلاع گرفتم بیک فشردن پای
زرشك خون گرفته می گفت. چون من میخچه کوی نخودی بر بالای خفتان دنبه پوشم مجموع لشکر برنج چونان پراکنده کنم که هریکی در

پس قبه سپر نان گریزند تا زمانی که سفره بر چینند . فی الجمله هر پنج يك
جهت شدند .

[مصراع]

آری با اتفاق جهان میتوان گرفت

و مشورت کردند که بچه تدبیر و تزویر توانیم که اورا اسیر و کسیر
گردانیم . پيك كباب گفت مصلحت آنست که حصن حصین حصار سفلی و قلعه
دیکدان با بنیانش کردا کرد محاصره نمائیم . سحاق گفت قره بغرائی از تخته
چغندر چوبنیه تراشیم و کلوله (کنده) آش در میانش نهیم و پرتاب می کنیم
تا بفرقش فرود آریم . زرشك گفت کمند (کندنا) از کوفته بعاریت گیریم
و بان وسیله برویم و پالهنکش در کردن کنیم . تمر هندی گفت بزخم تبریشه
(استخوان) پهل و پیل دسته (ساق چغندر) قوی بازو نقب در درونش
بزیم و از راه پنهانش ببریم . نان در آئینان گفت حاجت هیچ از پنهانیست .
عادت حمیده وقاعده پسندیده او آن است که چون از خانه خمره بد رآید
پیش از آنکه بر آن قلعه در میان سیاهان قلیه در آید بحکم (الوضوء سلاح
المؤمن) طهارتی و نظافتی از نو بر آرد و سرتاپای خود بیک دو آب بشوید .

[بیت]

پاکیزه روی را که بود پاك دامنی ۴ تاریکی از ضمیر بشوید بروشنی
آزمان که اودر شست و شو باشد هریکی از گوشه در آئید و چون مرغ
که دانه چیند از یکدیگرش بر بآئید . بعد از آن پنج نابکار بقصد آن صدر
سفره روزگار در کمین بایستادند تادست تقدیرش برهنه در آب نشاند .

[بیت]

قضا چون ز کردون فرو هشت پر ۴ همه زیر کان کور کردند و کر

سلطان قلیه برنج چون غسل تمام کرد و سراز آب برآورد پنج سلاح بسته دید که دستادست رسیدند. قطعا دلش از جای نرمید و سلاح می طلبید و از بی حزمی پشت دست میگزید که ناگاه سپر پالایش خود دید. خواست تا زرّه خود سازد که ایشان غلبه کردند و در پالایشش خشک بگرفتند و در زندان هزار خانه شکنجه ریختند. در آن حالت شکنجه بابرنج می گفت .

[بیت]

الطاف تو با این دل شوریده نهانست ❁ باطل و علم کنج بوی رانه نیارند
آزمان خواستند تا در زندان شکنجه ببندند. (تهرندی) گفت بگذارید
تا من ازین همشهریان خود دوسه بیاورم مثل (میخک) (و فلفل)
(و زنجبیل) تا درین زندان با این کربالی هندی کوبند و موجب زیادتى
عقوبت گردد. (سحاق نیز) اتفاق کرد که من (پیاز) کنده دوسه بیارم
تا سبب زیادتى درد سرش باشد . (زرشک) گفت کنده درین زندان از
چوب من محکم بتراشید و بیایش نهید تا محال در خود جنیدن نیابد .

[بیت]

گر همه خلق بخصمی بدر آیند یکی را ❁ چه تفاوت کند آنرا که تو مولانا نصیری
بعد ازان فتنه از پرتو این حرب و ضرب در شرق و غرب مطلع افتاد که
چشم هیچ کرسنه و کوش هیچ تشنه ندیده و نشنیده بود. چنانچه آتش بمرد.
دیگدان بیفسرد. پشت هیزم بشکست. دسته کبریت بکست. نفسی کفگیر را
سوراخ در جگر وساعتی کفچه رادست بی بهرکی بر سر .

[نظم]

(دیکها) سر تهی و روی سیاه ❁ کف زنان با هزار ناله و آه
(قدح) (و صحن) کشته از غم خرد ❁ (طبق) (و بارکش) بجای بمرد

(هاون) آمد بناله و فریاد * (دسته سیر) کوثر قد افتاد
 (تیغ برای) مطبخی شد کند (تخته قیمه) هم زکار بماند
 اسب (دیک) روان سکند رخورد (تنور) کلچه چون بخ سرد
 (خنب) مطبخ بسنیه میزد سنک (سفره) راهم زچهره میشد رنگ
 (کردخوان) شد زغم مرقع پوش (دستار خوان) برفت ازدوش
 (شوربا) شور زد که واویلا (کوفته) شد بکوفت سرتاپا
 رنجه شد جان پاک (شیر برنج) بود (خرما) بهلولیش چوشکنج
 (گزری) ریش وریشه بتراشید چون (کدوبا) که سنیه بخراشید
 (قلیه سب) زار بخر و شید (قلیه باقلا) بسی جوشید
 زهره (زعفران) زترس شد آب برمشامش بداشتند (کلاب)
 زرد میشد بلون یرک خزان تاز حیرت فساد در یرقان
 رفت (زناج) بر سر زنار (سختو) بخود زدی چون مار
 (تابه بریان) زغصه خون درجان (کشک) مالی کزید (باد بخان)
 جیب سطل (شراحی) ازغم چاک * دل (چنکال) چرب انده ناک

همه محزون و بی سرو سامان

چون بود حال کله بی چوبان

لیکن برنج در قعر آن زدن از حال آن مشتی پریشان بصفای خاطر
 شعور و آگاهی داشت و در شان ایشان این دعا میکرد .

[بیت]

خداوندا تو این مشتی پریشان * بوصل مادکر مجموع کردن
 وهم دران مناجات این میخواند .

[بیت]

مپسند خدایا و خدایا مپسند * دیوان همه آزادو سلیمان در بند

اتفاقا (حلقچی) بردرآن مطبخ که برنج در بند بود میگذشت ناله اش بشیند دل ناز کش بر حال برنج زار زار بسوخت وزود زود بر (حلوائی) صابونی دوید گفت .

[بیت]

نه طریق دوستانست و نه شرط مهربانی که به بند و غصه میرند و ترا خبر نباشد
روای داری که از سر امن و فراغت همچنین بنشینی و حال آنکه
همنشین دیرینه و یار پیشینه ات در زندان شکنجه مقید و معذب باشد .

[بیت]

دلش پرتاب و جان در موج خونست که آری رحمتی وقتش کنون است
صابونی این خبر نا صواب بشنید صبرش نماند و کسوت صبوری بدرید
ورقعه (بکلاج) نوشت که بی توقف باید که (پالوده) بروغن تمام آلوده
(و فرنی) از حرارت آسوده (ولوزینه) سنیة کنجینه (ورشته ختائی)
(و قطایف شکری) جمع آری . و کاغذی دیگر فرستاد (بکلاشکن) شیرین
بدن که تو نیز (بخ در بهشت) روغن سرشت (و ترک) ریحان (و ساق عروسان)
و (آرد روغن) چربدامن (و مشکوفی) مرغوب هر صوفی بر هیأت
مجموعی دروئات صاحب دیوان اطمه و جامع مجموع اغذیه (ادام الله نعمته
على كافة الکسین) در وقت چاشت جمع آری تا ما که صابونیتم سیائیم
و ما جرای برنج و بغرا بداریم و بدلیل قاطع و برهان ساطع الزام بغرا دهیم
و آن زمان بچرب زبانی که داریم جنک باشتی باز آریم که (الصلح خیر)

[بیت]

ما برای صلح حلوا در میان آورده ایم که برنج از روغنش نوع غباری بردلست
روز دیگر چون کرده کرم آفتاب از تنور مشرق بهزار انوار برآمد

حضرت بانصرت جناب صابونی از تعصب سلطان قلیه برنج تشریف شریف حضور پر نور بحجره این دلسوخته جگر بریان ارزانی داشت. و مجموع حلواها که طالب داشته بود نجرگاه درآمدند و بایستادند و در وصف جناب صابونی می گفتند.

[بیت]

شمع بزم انجمنی ماسر بسر پروانه ایم ❀ کرباید سوختن موقوف یک پروانه ایم

در آئین صابونی روی سوی (حلوا پسته) آورد فرمود که تواز جانب خراسانی و زبان چرب و دهان خندانی. باید که بیک طرفه العین پیغام مابه بغرا برسانی و او را درین مجلس حاضر گردانی. حلوائ پسته از پوست بدر آمد و افسونی بر خواند و چشم برهم نهاد و سه قدم زد سر در سبزه زاری بر آورد و پیغام صابونی ببغرا رسانید. بغرا برخاست و از جهت تبرک صابونی گرد استخوان بر روی قلیه نهاد و تلقین آن افسون که از لفظ حلوائ پسته تعلیم یافته بود خواند و بنوشت و در میان روغن فرو رفت و فی الحال سر پیش صابونی بر آورد. صابونی روی سوی بغرا کرد و گفت ترا از کجا میرسد که از خراسان عیب کسان نویسی و قاصد فرستی و وقاحت و بیشمرمی پیشه خود سازی. اما این مثل مشهور است که (هر که تنها بقاضی رود خشنود بیرون آید) هرگاه تو در میان آردینه چند خام طمع بتر از خود بنشینی هر هرزه که خواهی گفت از تو مسلم خواهند داشت. اگر راست میگوئی در حضور صابونی عیب قلیه برنج بر زبان آر تا به بینم چه مهمل میگوئی و جوابت در دهان منم. بغرا از غایت خراسانی کری که داشت ملاحظه حرمت صابونی نکرد و گفت. بلی سه چهار عیب بی توجیه عجب دارد. (اولاً) تهتک و بسیار برجستن. صابونی گفت (لانسلم) تو تهتک و برجستن از حالت سماع فرق نکرده. بدانکه برنج جوهری است که بهر یکدانه او سوره اخلاص

نَبشته اند . لاجرم ازین ذوق درر قص میآید و قَبَّه کلاه بر فلاك اطلس می
کشد و گاه اشك ریزه هم میریزد تا از ان آتش آسوده می گردد .

[بیت]

حمل رعنائی مکن بر گریه صاحب سماع ۛ کاهل دل داند که تا زخمی نخورد آهی نکرد
دیگر آنکه کفتی پر کوی و هرزه در ایست آن هم سخنی مجوف
و واهی است . چرا که از حدیث صحیح معلوم داریم که (سخن نیکو گفتن
به از خاموشی است) . هرگاه که او بغلغل زدن در آید که عبارت از سخن گفتن
است یاران را از صحبت بیرون رفته باز میخواند و مجلس پریشان گشته دیگر
جمع میگرداند و بزبانی در میان کرسنکان معرفت میراند که ترا حوصله
شنفتن آن نباشد .

[بیت]

تا مرد سخن نكفته باشد ۛ عیب و هنرش نهفته باشد
و آنکه کفتی حریص و ممسك است و روغن فرومیرد . بدانکه روغن
فرو بردن اواز جهة مصالح دیگران است نه از بهر صرفه خود که گفته اند .

[بیت]

از بند نصیب خویش بر خیز ۛ در بند نصیب دیگران باش
و برداشتی که با کرسنکان کرده است پایان میرساند که تا آخرین
لقمه که خوردند از روغن خالی نماند . بخلاف تو که بغرائی و روغن بر روی
خود مینمائی بوضع ظاهر آرایان مرائی . و دیگر آنکه مسئله روغن بخود
بردن از کوه باشکوه آموخته است که باران بخود پذیرد و بحسب مصالح
بخشیمه باز دهد .

[بیت]

درین پرده يك رشته بیکار نیست ❀ سر رشته برکس پدیدار نیست
وانکه کفتی سر زخمی شکسته پیشانی است (بدانکه) درین راه
درستی در شکستگی پنهان است و برنج با آنکه سرش شکسته است این بیت
گویان است .

[بیت]

گر بجراحت و الم دل بشکستیم چه غم ❀ میشنوم که دمبدم پیش دل شکسته
وانکه کفتی مستسقی است که دریا مسکن او نیست این بیت مکر
نشدیده .

[بیت]

مردان هزار قطره خوردند و تشنه رفتند ❀ تو مست از چه کشتی چون قطره نخوردی
وانکه دیگر اکا بر کفته اند در طلب معنی .

[رباعی]

در راه طلب جمله ادب باید بود ❀ تا جان باقی است در طلب باید بود
کر در یکدم و کر هزار دریا بکشی ❀ کم باید گفت و خشک لب باید بود
(بغرا) چون اینسخنان موّجه از حلوا بچرب زبانی بشیند جامه
سرکه بکند و کفن ماست در بر انداخت و هر دو کوش گرفت و در پای
ماچان ایستاد و می گفت . از بغرا لخشیدن و از حلوا بخرشیدن . حلوا
بعد ازان ببغرا گفت يك بیت که مشتمل بر دو نصیحت است از ما یادگیر و باید که
هر کرت فراموش نکردد .

[بیت]

یکی آنکه در نفس خود بین مباش ❀ دکر آنکه در جمع بدین مباش

بعد ازان (صحنهای کاشی) (وجامهای حسینی) (وقد حهای
ز برجدی) (وکاسهای لاجوردی) سوی مطبخ فرستادند تا سلطان قلیه
برنج را بازندانی که دروست حاضر گردانند .

[بیت]

آب زیند راه را هین که نکار میرسد * مژده دهید باغ را اینکه بهار میرسد
آنزمان که موکب هایونش به پیشگاه مجمع رسید نسیم عقاقیر و عنبر
ازهر سو وزید . صابونی فرمود بقوت پاچه دست بنداز و برگیرید و از نو
محبتش از سرگیرید . آن زمان که سیخ از و بکشیدند از صورتش بمعنی دیگر
رسیدند که در آن خلوتخانه تنقیه و تحلیه و تخلیه دیگر یافته بود که جمالش
کمالی وصفاتش بهائی دیگر داشت و این بیت میخواند .

[بیت]

هجر کشیدیم تا بوصل رسیدیم * آیه زحمت پس از عذاب نویسند
درویشان دست از اغذیه برداشتند و چشم اشتها برا و کاشتند و کرما
کرمش بتبرک از یکدیگر میر بودند و بهر زبانش میستودند که صابونی روی
سوی بغرا کرد و می گفت . هرگاه که او در بند وزندانست چنین طالبان
جانباز و عاشقان سر انداز دارد وقتی که برمسند حکومت بتمکن بنشینند
تو خود بکو که حال چون باشد . بغرا سرا فعال پیش انداخت و این بیت میخواند .

[بیت]

سر خجالت درویش ازان بود در پیش * که کرکناه نبخشند شرمساری هست
صابونی گفت اکنون برخیزید و بر آغوشی زنید که ما بشرین کاری
استاده ایم .

[بیت]

چه خوش بود دو دلارام دست در کردن * بهم نشستن و حلوای آشتی خوردن

بغرا برخاست تا بروی برنج آید برنج نیز قدمی از پیش خود به پیش
 نهاد و خپان معانقه کردند که عقل بسحق در غلط افتاد و از حلوا پرسید که
 این برنج است و بغرا که صلح کرده اند یا خود اثر اصل رشته پولادی است
 حلوا مشککش این ابیات حلّ ووا کرد .

[بیت]

هست فی الجملة اتحاد تمام ❀ چون دو مغزند در یکی بادم
 همه جامست و نیست کوئی می ❀ یا مدامست و نیست کوئی جام
 دو غذا آشتی بهم کردند ❀ کار بسحق ازان گرفت نظام

والحمد لله على ذلك (آزمانه) مجادله بمصالحه مبدل کشت ناکاه نمک
 شوری از نو برانگیخت و بر حلوا رفت و کف از دهان میریخت و بد کوئی
 سیر آغاز نهاد . و بر برای عاقلان و فکر ا کولان عالم پوشیده نیست که بی غرض
 و توقع بود . هر سخنی که نمک با حلوا گوید بلکه بآن مصلحت ما جوید . غرض
 آنکه مصلحان حلوا باید که مفسدان مثل سیر بی تدبیر را نیکو ادب کنند تا چنین
 فسادها دیگر نه انگیزد . صابونی بیقین دانست که نمک چون خمیری و فطیری
 با حلوا ندارد البته این سخن راست گوید . بفرستاد و سیر را حاضر کرد
 و بفرمود که پوشتش از سر بکنند و مغزش فرو کوبند (و باغازی اسب)
 فر بهش بندند و بغربت آباد معده کرسنکانش فرستند .

[بیت]

هر کس که چنان کند چنیش آید پیش

بعد ازان کنایان سیهان شبخونی هم بعرض رسانیدند . فرمود که
 (زرشک) راداغ کنند (وسحاق) راساق بکنند و چندانش فرو کوبند که کرداز
 نهادش برآید . کالبدش در کبند (سبنوسه) دفن کنند . (و تمر هندی) را از حلقه
 یاز وساق (چغندر) غلی بگردن نهند . و نان (کباب) نیز بیاساق تریاز رسانند .

یا آنکه نان بر روی سفلی برنج افکنند تا شکفته گردد و نان از هم فرو یزد. پس آن نان از هم فرو ریخته را کرد سر برنج بگردانند و بصدقه برنجش بدرویشان دهند. و کباب از سیخ بدرآمده را باز بسیخ زنند و بر آتشش بگردانند و بگذارند تا سیخ و کباب در یکدیگر بسوزد.

[بیت]

مکن بد که هر کس او بد کند ☉ زمانه مکافات او خود کند

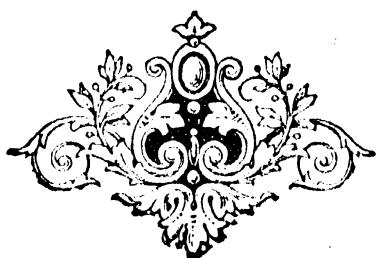
(اکنون) اگر هنوز اشتهای صادق این سخنان مشتهی و کلمات مقوی اندکی باقی داری سمع را جمع دار و هوش بدریچۀ کوش آرتا ازین قوتهای جسمانی و غذاهای نفسانی ترقی کنیم نعمت روحانی و طعام حقایقی. سرپوش عبارت از روی طبق حکایت برگیریم و اسرار پرانوار آیت کریمه (سزیم ایا تنافی الآفاق و فی انفسهم) باتو بیان کنیم (حتی یقین آنه لهم الحق) بدانکه مراد ما از بغرا خمیر طینت و جود آدمی است که (خمرت طینه آدم بیدی اربعین صباحا) و مقصود از برنج جوهر شفاف روحست که سر وحدت بر آن مکتوبست (و حاصل) از شجره ملعونه سیر باین تفسیر نفس بوالفضول است که در میان جسم و روح فتنها انگیزد. (و معنی حلوائی) صابونی عقل با کمال است که این خصومتها بصلح آرد. و آن (سیاهان) شبخونی یکی کین است و دیگری حرص و یکی حسد که شبخون بر سر عملهای صالح برند. و نان پهن امید دراز است. و کباب سنّ شبابست. و آن دوهندوی لالا و دوترک سروبالا و آن (دوجوژه) و آن (دوبازرکان) که نسبت کردیم آتش آلو و غوره است (و آن دوپیر) باتدیرو (دونوخته) صغیر و کبیر یکایک اشارتست (بد و چشم) (و دوکوش) (و دو ابرو) (و دودست) (و دو پای) (و یک زبان. و دیگر تو خود یکی یکی تشبیه و نسبت میکن که ما ایما کردیم (و الحرّ یکفیه الاشاره) .

[نظم]

نیکویند از سر بازیچه حرفی ❀ کز آن پندی نیکرد صاحب هوش
و کر صد باب حکمت پیش نادان ❀ بخوانند آیدش بازیچه درکوش

[بیت]

هرچه در دیک شریعت در کلامم پخته نیست
زان پشیمانم کنون (استغفر الله العظیم)



❦ رساله خوابنامه ❦

❦ از رؤیای صادقه است ❦

[مصرع]

زهی مراتب خوابی که به زبیداریست

شب در واقعه دیدم (خیرالنا وشرالاعدائنا) که مرادر کنبدی
بردند که (خشتش) از تماج بود. (اندودش) بپاست کرده بودند. (قندیلی)
چند از پیاز سرخ آویخته. (ایزارئی) از لیچار بر و بسته. (چهار جام)
از نان مشوش نهاده. (دری) دیدم از دو تخته کلاشکن دوشابی و
(حلقه اش) از زلیب عسلی و این بیت بر آن نوشته بود .

[بیت]

در انتظار حلقه زنجیر حلقه چی ❦ اصحاب را دودیده چومسمار برد راست
(خاك) آن کنبد از بشبزه بود. (بوریائی) از نیشکر در آن کسترده .
نمدی از قاووت انداخته. (قبری) در میان آن (بقعه) بود مانند (سنك
مرمر) . چون نيك نگاه کردم از یخ در بهشت تراشیده بودند . و بجای
کلاب روغن کنجد در آن استاده بود و این بیت بر آن نوشته .

[بیت]

هنوزم شور مغز کله بریان بود در سر ❦ در آن ساعت که خاك تیره ام در استخوان باشد
پیری نورانی دیدم نشسته بود. لحیه مبارك از حلوای پشمك. من چون

آن محاسن بدیدم ریشم بچشم دل شیرین شد . نگاه در (رویش) کردم ازان
 روغنی بود . (بینی) ازساق عروسان (کوشش) ازدوجوش بره قندی (پیشانی)
 ندانم که نمی کلچیه بود یاقطانی پرقیه (چشمش) هم معلوم نکردم که کوفته
 بخم مرغ بود که دونیم کرده بودند یادوپاره پنیرکه دوزیتونش درمیان باشد .
 (ابرویش) از حلقه چی بود دونیم کرده (شقیقه) اش ازقرص لیمو وکوارش
 مصطکی (دهانش) ازپسته خندان (لبانش) ازشکر (زبانش) ازان
 ماهی قندی که برروی طباة نقل می باشد (دندان برزکش) ازکعب الغزال
 (دندان کوچکش) ازمشکینک (آب دهانش) ازان کف که برروی شربت
 حمّاض می باشد (نفسش) ازان دود که از حلّوی کرم بر میان آید (جانش)
 ازآب بنات (سینه اش) ازطبله مرتبای بالنک (سرش) از خربزه مجدی
 (کردنش) از کوزه خرما ی شیره (بازوهایش) ازخره بادام (ساعدهش)
 ازخیر آردشسته (انگشتانش) اززواله (ناخنش) ازسرانگشتی (پشت و
 پهلویش) مانند پشت وپهلوی بریان فربه (شکمش) ازسفره پراز کیا
 (نشستگاهش) از قوصره خرما (رانش) ازینچی (کنده زانو) ازکنده چنگال
 و(ساقش) دوماهی فربه که دردونان ننگ پیچند (انگشت پایش) ازارده رطب
 (خرقه) پوشیده بود (آستینش) از صابونی (بدنش) از تخته کلاشکن
 عسلی (تیرزش) از مشکوفی (خشتکش) از دوشکر پاره (طوق) از ماقوت
 (جوز کره) از قبلستی (سجاف و فراویز) از حلّوی مغزی (قب) ازان
 لواش (کلاهی) از شیر برنج مروجه برسر داشت مانند یک ابلوج قند
 و (ریشه بسحاقی) برآن پیچیده از رشته قطایف کلونده قندی بجای
 (مسواک) درآن فرو کرده بود . یک بند بکسمات در دست داشت و آنش
 (تسبیح) بود (هیכלی) از انجیر (حمایل) کرده (تعویذی) چند از لوزینه
 شکری بر بازو بسته پاره مشاش مرتب درنکین (انگشتی) نهاده بود
 و دیوان این فقیر درکنار داشت و مطالعه میفرمود باین بیت رسیده بود که .

[بیت]

مرغفر آنچنان باید برای صوفیان پختن که روغن زیروبلا قند و مرغش در میان باشد
تحسین میکرد و سر تعجب میجنبانید که من سلام کردم و این بیت خواندم .

[بیت]

پیش رویت دکران صورت بردیوارند نه چنین صورت و معنی که توداری دارند
بغایت اورا خوش آمد فرمود که بیت دیگر بخوان مرا هم این سخن شیخ
بخاطر آمد .

[بیت]

سرتابیای تو همه مطبوع طبع ماست گویا برای خاطر مات آفریده اند
تبسمی کرد که خورده نبات ازان ریخت . چون اورا در مقام بسط
دیدم سؤال کردم که این چه کنبد است و توجه کسی و اینجا چه میکنی . گفت
این مقبره (بسحاق حلاج) است و من در این قبر مونس او خواهم بود
تا قیامت که برخیزد و این بیت خواندم .

[بیت]

چشم اندم که ز شوق تو نهم سر بلخند تادم صبح قیامت نکران خواهد بود
ازین ابیات مناسب و از کرامتی که داشت بدانت که من بسحاقم . از جا
برخاست تا مرا در آغوش کید . من از ترس اینکه مبادا رخم از معانقه
او چرب شود از آن خواب خوش بیدار شدم (الحمد لله الذی احیانا بعد ما
اماتنا) اکنون از مستمعان توقع دارم که نپرسند که میان پایش
چه بود . چه آن چیزی است که هر کس آنرا بخواب نیند . و این

مسئله هم بدانند که شاید چیزی که در خواب ندیده باشند تقریر کنند .
امیدوارم که همه از خواب چنین بهره مند و شیرین دهان باشید و از
خواب آشفته و پریشان درامان و السلام .

﴿ خاتمة دیوان الملاح الشعرا بسحاق اطعمه ادام الله نعمته ﴾

(بر ضمیر منیر) و رای و قادی هر بصیر از صغیر و کبیر و غنی و فقیر پوشیده
ماناد که از زمان آدم تا انقراض عالم شعرای نیکنام و امرای کلام بسیار
ویشمار آمدند و رفتند و سخن گفتند و قصاید غرا برای مدد و حان پرداختند .
(گروهی) بمتنویات شافی و رسالهای کافی و کتابهای وافی خود را مشهور
جهان و مخصوص ابنای زمان کردند . (قومی) بغزلهای شور انگیز و قطعات
ذوق آمیز خلائق را در شور و خروش آوردند . (فرقه) بهزلهای شنیع
و لطیفهای وضع نفیس خود را بیکار و بیمقدار نمودند . چون
خداوند یگانه ای فقیر را طبع نظم که عطیة از عطایای نامتناهی است کرامت
فرمود مزاحی مباح مجنوا ستم بین الجدد والهزل که .

[بیت]

هزل همه روزه آبرویت ببرد ﴿ جد همه وقته خون مردم بخورد
(الحمد لله) که قسام قسمت آشی که در دیک کسی نمجوشید
و شرتی که کسی از آن کاسی نمی نوشید و شکری که در طبلة هیچ عطار نبود
و غذائی که بر سفره خوانی نه از خزانه غیب بلا ریب در دهان مانهاد . و این
آشها بکفچه ما برآمد و حال بجائی رسید که از قاف تا قاف بوی کلچہ و قطاقیف
ما بگرفت . و در ممالک ایران و توران آوازه و بوی فرنی و بورانی ما برفت .
لوت خواران آذر بایحان در خیال کشک و باد نجان ما افتادند . پهلوانان

خراسان در اشتیاق این بغرا سیر کویدند . و خانه صحن پولانی بجا روب
سیخ رویدند . شکرلبان سمرقند متعطش شربت قند ما شدند . و حکمای هند
از حسرت هند وانه مادر غرقاب افتادند .

[بیت]

شکر شکن شوند همه طوطیان هند ۛ زین قند پارسی که به بنکاله میرود
(نازکان) بغداد در طلب این نان دقاق روی در آفاق نهادند .
(اخیان) بتیز از بوی این تابه بریان چون ماهی بر تابه بریان گردیدند .
(یلان) و گردان عراق با کمانهای چاچی در کشمکش این کاچی افتادند .
(غذا خواران) شوشتر از لاک این چنکال در ششدر چنکال خیال مالشها
یافتند . (مبصران) بصره در دیدن این خرما ی بخار و درچیدن این رطب
خوشکوار چون نیشکر انکشت حیرت بدندان خائیدند . (چاشنی کیران)
دوشاب سمنان از شیرینی این شیلان آب ازدیده درسیلان آوردند .

[بیت]

بجز خوان دیوان پر نعمتم ۛ که دیده است خوان نعیم بهشت
که هر کرسنه آرزویی که داشت ۛ ازان سیر خورد و برانسان بهشت
(چون) حکما گفته اند اغذیه (کثیر الکفیّة و قلیل الكمیّة)
میاید هنوز اشتهای صادق باقی بود که دست از غذا بازدارند . مانیز عدد
ایسات غزلیات از هزار نکذرانیدیم . تا رغبت مشتهی صادقتر و با امرجه
و طبایع موافقت باشد . امید که دیک این اطعمه کونا کون که طبایع طبیعت
بر دیکدان فکرت نهاد تا قیام قیامت از جوش باز نایستد .

[نظم]

زینهار از بگذری روزی بقبر این کدا ۛ شاد کن روح من مسکین بخلوای دعا
وزره اخلاص الحمدی بروح مافرست ۛ زانکه دارم حقها ای لوتخواران بر شما
والله الرّازق

﴿ فرهنك دیوان اطعمه ﴾

(اینك) شرح اسامی بعضی از اغذیه كه باصطلاح قوم گفته ایم درنه باب بیان خراهم كرد تاروزی خواران خوان جهان بدانند و پیاموزند كه هريك چیست و چگونه باید ساخت .

﴿ باب اوّل ﴾

(دركدك) (وسیخك) (وحسیبك) (وزیچك)
 (الكدك) کیائی كوچك كه ازنافه مشك بزر كتر بود و پرورش
 از كینا یافته باشد (الشیردان) دایه او (النّان) بردایه او (النخود)
 زیوراو (الیاز) عطراو .

[بیت]

كدك عود است و آتش كرس مجمر ديك کیائی
 ز شوق سوختن آن عود در مجمر نمی كنجد

(السیخك) چهار قطعه گوشت كه خود را بسیخی زند و تاجی از دنبه
 بر سر نهد و در تخت نان كرم نشیند و حاق ترتیزه درمشت همچون فرعون
 در قصد فرزند زنان حامله باشد .

[بیت]

شاه همه نعمتها سلطان كباب آمد ﴿ كرددنبه و نان دارد هم تختی و هم تاجی
 (الحسیبك) روده كهره شیر خواره كه ناشسته بدور پیچند مقدار يك
 نارنج و چند عدد ازان برسیخی چوین بریان كنند . و این را (حسیب البرغاله)
 نامست (و بریان الفقرا) كنیت (وحسرة الملوك) لقب .

[بیت]

نان از حی حسیک در پیج جیم زیچک
چون قلیه جغر بن ازدال ولام المدست

(الزیچک) روده برّه علفخوار که قطعه قطعه کنند هر پاره یک وجب
بالا و بیکدیگر پیچند و در ماستبا اندازند و خواتین بتبرک در اندرون حجره
بیکدیگر فرستند .

[بیت]

پیش زنان ماستبای لعبت زیچک ❀ همچو مقیلاست کش مبارنباشد

❀ باب دوم ❀

در (کردوی کنک) (وانچکک) (وبوی کلک) (و بخرك) .
(الکردوی کنک) کردگانی که همچون کله بخیلان مغز درو محکم
باشد و تاسوزن در جوالش نکنی مغزش در دهان نتوانی انداخت .

[بیت]

بانان و بنیر خود قناعت میکن ❀ تا باز رهی ز جور کردوی کنک
(الانچکک) دانه سیاه که مغزی سفید داشته باشد چون دانه
امرود. خاصیتش آن است که هر چند فراش خیال جاروب سبال برزیلوچه
ریش زند از پوست آن پاك نتواند کرد .

(البوی کلک) بن کوهی که پوست سبزش ببرند و دندان ازان
مضرت یابد و هیچ ازان بشکم نرود . و در بغداد آنرا (مشغلة البطالین)
گویند و باریش همان عمل کند که انچکک کرد .

[بیت]

مشکن این انچک و بوی کلک بیجاصل
تأبریش خود و یاران نکنی تف بسیار

(البجزك) بادام کوهی که بغایت کرم و تر باشد و دایم کاسه فروشان
در توبره کنند و در کوچها بکر دانند و زنان کیوه کهنه و ضوساختن شوهران
دزدند و دهند و ازان ستانند .

[بیت]

ای کش بضم مرادت البجزك رجبی نجیب
تأپسته بوت نشکنتن کس بوی کلک

باب سیوم

در (کشکینه) و (مهیوه) و (سیر و پنیر) و (کنکر)
(الکشکینه) کندم پخته که در آفتاب نهند تا ترش شود و کلاغ پیسه
چنکی و چاغوزکی در آن کند و پیاز خام و ساق تورك در آن اندازند و این
مصراع بخوانند .

[مصراع]

کل بود بسبزه نیز آراسته شد

(البجزكن) ظرف او (الپریشان) سرپوش او (المندبور) مردکی که
این ترکیب را روا داشت که مسلمانان خورند .
(المهیوه) ازان کننده ترو مردارتر واصلش از آب ماهی است
و مهملاتی چند که مرده شویان لار میدانند . (الضایع) نانی که با آن
خورند . (الباطل) سعی که در آن کنند . (الدار النکبة) خانه که او انجا
باشد و این در خانه همه انسان نیست .

(السیر پنیر) بد اصلی که عنصر اربعه او همه بی بنیاد باشد که ان
گشك خشك است و كردكان كنك وسیر كنده و پدك ناشسته و دایم در
شكست نان باشد . [بیت]

سك بد كوهر اكر كاسه زرین شكند
قیمت سنك نیفزاید و زر كم نشود

(الكنكر) خاری چنده زمین هر سال برسم تبرك از برای شتر
برویاند از آنجهته که زمین را از قدم شتر هرگز آزاری نمیرسد . و شتر نیز از غایت
آدمیکری خود از آن تحفه بتبرك برای لب و دندان مامیفرستد . و ما آن می‌پزیم
و درماست می‌پروریم و بابرین میخوریم . پس بامذاق ما و شتر فرقی نیست .

[بیت]

آه اكر از دنبه بریان نبودی مرهمش
این تخم‌لها که دل از خار کنکرمی‌کشد

❦ باب چهارم ❦

(درکلونده) (وکیو) (و ترب) (و بدران)
(الكلونده) نوباوه دراز و مدور که سر تا پایش متحرک باشد . اعلاى
آن يك كز واسفل آن يك وجب و (خير الامور) نیم‌گز . و چون کوی
سیمین قمری بیند در روش آید و چشم روشن کند و کس از لذتش سیر نکردد .
و این بیت بخط سبز بر آن نوشته اند .

[بیت]

میل کلونده که دارد که مبارك بادش
بخت فیروز که افتاد ز غیش بکنار

(الکیو) برکی چند سبز که مغزی داشته باشد همچون میخ خراطی. وکاه در زیر که باشد وکاه در زیر کل. ومغز خشکانرا دماغ تر دارد وشخص را چنان بخواب برد که سرچه باو بگذرد ازان قضا که دانی اورا هیچ خبر نباشد.

(الترّب) تیز طبعی که هرچه در معده بیند آنرا هضم کند وخود همچون چغندر ناچخته باشد. بشکل حسین ایامچی که شاه شجاع فرمودی که این مردك از خانه همه را بیرون میکند وخود اندرون است.

(الپدران) سبز رنگی که بیک ذراع بالاتر از کوه باشکوه بگذرد وکمر کرم دارد وهمچون فی قلم باشد: وهر مردك که خواهد که پسرکان در قفای خود اندازد گوید که من پدران دوست نمیدارم.

[بیت]

عیب پدران مکن وهرچه کند نیکو بین که بصحرا ی جهان هیچ نروید بیکار

باب پنجم

در (بوارد) و (لورك) و (وجوالك) و (نان مشوش)
(البوارد) نوع من المختلات که مرشد ژنده پوش که سرکه است اورا بخلوتخانه خم برچله نشاند تا از عالم مشك دوشاب اورا مكاشفات روی نماید. و بعد ازان بخا نقاه سفره آید و بسجاده نان تنك نشیند وبا مریدان سبزی در عالم معرفت این بیت گوید.

[بیت]

هجر کشیدیم تا بوصل رسیدیم آیه رحمت پس از عذاب نویسند
(اللورك) دوعی که کردان بجوشانند تا كشك شود وسكان حشی

چند نوبت دهن در آن کنند و بوی روغن در آن نشوند. و صفرا آرد و سیری ندهد و چون تزلزل ترش روی باشد.

[بیت]

از بهر تزلزلی چو قتیق رو ترش مکن
چون قلیه باش چرب زبان در مقالها

(الجوالک) مقدار نیم من خمیر زم که در روغن چراغ بریان کنند و کردا کردن آن بغایت خام و ناخوش باشد. و هر روستائی که یکی از آن تمام بخورد و درد سرش نگیرد بدانکه مردکی سر سخت است،

(المشوش) نان رقیق روغنی که چون ماه نوعید پیدا شود پزند و دوشاب و سفیده تخم مرغ در قوام آرند و بر آن افشانند بشکل خطی عبرانی و در فساد معده نظیر خود ندارد. شکم پرستار را در سبب این اسم اقوال است. برخی بر آنند که از آن جهت مشوش گفتند که در معده تشویش مزعفر میدهد. و جماعتی بر آنند که مشوش از آتش میگویند که اطفال چون در کوچه آنرا بینند تشویش پدر و مادر دهند تا چیزی بستانند و بخورند.

[بیت]

چون برای عید حلوائ مشوش می کنند
خاطر از بهر برنج و حلقه چی غش می کنند

باب ششم

(درمخلا) و (مخالف قرقار) و (کننده) و (بکران)

(المخلا) چهار عدد باد نجان بزرگ که در روغن برشته نمایند و یکمن بریان فربه کرم در یکدیگر بساطور همچون کوفته سازند و چهار

لیموی ترش آبدار در آن فشارند و باهشت نان تنک که در خانه پخته باشند یک جوان خوش شکل برگیرد و در خلوت این فقیر آید تا خوردن نیزش بیاموزم .
 (المخلف القرقار) کبوتریجه که بر برپایش رسته باشد و هر چند که بر برپایش بیشتر خوشتر باشد . و با اصطلاح شیرازیان پسران خوش شکل را مخلف گویند . و این مخلف هر چند بر برپایش نباشد نازنین تر . این بیت از مخلفین مستعار میشود .

[بیت]

مخلفی سنبوسه پر قیقه در منقار داشت
 در میان جوش روغن ناله‌های زار داشت

(الکنده) لحمی چند خلاصه و اندکی چربش که هم از گوشت حاصل کنند با قدری نخود و داروی کرم . و کنیرکی که دستش بغایت پاک و دلپذیر باشد هاون در میان ران گیرد و دسته درمشت چندان بکوبد که گوشت از چربش و چربش از نخود و نخود از داروی کرم جدا نتوان کرد . آنزمان دست و دسته هاون پاک بشوید بعضی پهن سازد و در برنج افکند و بعضی کرد کند و در آش اندازد و بعضی کوچک از برای قلیه سازد و بعضی بزرگ و تخم مرغش در میان نهد . و پخته کند چنانچه بویش بحجره خواجه کنده خور پیچد و این بیت بخواند .

[بیت]

کنده خوری کر بمذ هب توکنه است
 بیشتر از من کس این کنه ندارد

(البکران) کون سوخته که روغن چنان خورد که لبش چرب نشود و کرمانیانش تک دیک خوانند و در ممالک ترکستان سوختگی دیک نام

کرده اند . و بی تکلف در میان اطعمه بسوختگی او و خامی یخنی ، چند آنکه
بحوئی نیابی تا معلوم باشد .

[بیت]

هان ای بکران حال چه کوئی بر یخنی
بیهوده برد سوخته قصه بخامی

❦ باب هفتم ❦

در (برنج شماله) و (بوبا) و (مقلبا) و (پیاس) .

(البرنج شماله) مرعفری که در مابین الشعاعین مانند شفق پیدا شود
در محله از محلات شیراز . و آن مرعفر مانند شمع بر افروخته باشد . و نانهای
حریر نیز مانند والای فانوس کرد آن گردانیده باشند . و از هر طرف انوار
پیه سوز جناب قلیه در آن چنان مشتعل گردیده باشد که مغز قلم در اندرون
عاشقبا پیدا و هویدا باشد . و با وجود آن همه انوار بر در آن دکان مشعله
فرو برده باشند که از دود آن ماه شب چهارده در فلک روشنائی ندهد . و در
آغیان نان کرده بینی که قصد می کنند که خود را در ظلمت حبشی اندازد .

[بیت]

چندین چراغ دارد و بیراه می رود ❦ بگذار تابفتد و بنشین بجای خویش

[بیت]

این شمعها که بردل بسحاق بر فروخت
از رهگذار نور برنج شماله بود

(البوبا) آشی که از بن کوهی پزند بغایت چرب و کرم باشد . و این
آس بی ترید خوش نمیا آید . و نانی تنک باید بچهار قطعه کردن و در روی آن
انداختن تاروغنها بخود گیرد و بسه انکشت چنان در دهان نهند که ریش آلوده

نکردد. ز موجب تنفر هم کاسه نشود. و خود چه لازم که این آش با کسی
خورند که ریش داشته باشد.

[بیت]

آش ترشی بازن شیرین حرکات ❁ خوشتر ز من عفری که باریش خورند
(المقلبا) آش که (از گوشت) و (دنبه) و (کوفته) و (مبار)
و (کندم) و (لوبیا) و (برنج) و (نخود) و (باقلا) و (چغندر)
و (پیاز) و (شلغم) و (کزبر) و (کلم) و (کندنا) پزند و باید بدانی که
این همه را بعشق آن يك وجب مبار میخورند.

[بیت]

این حبوبات مخالف تو که تو کردی بر من ❁ شد یقینم که غرض عرض مباری بود است
(الپلس) نان خشک که موش بر آن شاشیده باشد و علفی که
آنها شود خوانند در یکدیگر بجوشانند و باندکی روغن کوسفند از برای درد
چشم خورند. اکنون تو تأمل کن که آن چشم قی کرده چون شکل ناخوش
پلس بیند چه ناظری و چه منظوری.

[بیت]

هم آن ناظر که منظوری ندارد ❁ چراغ صحبتش نوری ندارد

❁ باب هشتم ❁

(در سختو) و (مبار) و (زجاج) و (خاله بی بی) .

(السختو) چرب روده کوسفند فربه که اندرونش از برنج و زعفران
و پیاز و نخود باداروهای کرم و گوشت یا جگر بند بادنبه و پیه پر کنند. بعضی
سخت و قوی باشد و بعضی نرم و باریک بعضی دراز و بعضی کوتاه و محبوب

خاطرزن و مرد باشد. و شخصی بینی که در حالت سیری ازان سختویک کزویک
کز بهوس بخورد و ازاد خال باک ندارد .

[بیت]

برسیابان نان تنك اعتماد نیست ❀ سختو مكر بباطن پاك شماردد
(الزّناج) روده که بر آن چربش نباشد و اندرونش بگوشت و دنبه
و پیاز و برنج بپا کنند و جبّه از زعفران بیوشانند و در روغن دنبه بریان کنند.
چنانچه از تردی و نازکی در دهن بگذارد در و برغو چپانش (بوق المعده)
و عبدالبطنان (زّناز الکسنکین) کویند .

[بیت]

خواستم پرده نان از سر زّناج کشید ❀ تا همه خلق بدانند که زّناری هست
(المبار) چرب روده کوسفند که از روده کمان حلال جانش اندرون
پر کنند و بگذارند تا قدید گردد . و بالایش در حد اعتدال باشد . دورش
چنانچه اگر درمشت گیری قبضه پر کند . اگر یک ذراع در یک اندازی
نیم ذراع بیش بدر نیاید .

[بیت]

در حضرت سختو و حضور زّناج ❀ احوال مبار راست میباشد گفت
(الخاله بی بی) زنی پیر که طشتی بنهد و پاره آرد و قدری برنج بیک
دیگر بجوشاند. همچون عجزه فرتوت که بانو خاسته خوش شکل در یک جامه
خواب خواب کنند، و آن عجزه که عبارت از آرد است به پشتی دنبه چندان
زبان چربی آغاز کند که جوان خوش شکل که اشارت ببر نخست پخته گرداند.

[بیت]

خاله بیبی چو تر امیل طبیعت باشد ❀ عمه خاتون بنهد بهر توطشتی بر بار

❦ باب نهم ❦

(در نمکزی) و (آزاد میوه) و (قیته) و (بشنزه) .
 (النمکزی) حلوائی که اصلش از عسل باشد و آرد شسته و روغن
 گوسفند و مغز پسته و مغز بادام و خرده قند و مشک و کلاب بر آن پاشند . و این
 ترکیب اهل اصفهان است . و باید بدانی که چندان که در ایشان کندکی است
 درین حلوا نازکی است .

[بیت]

چون نمکزی چرب و شیرین باد آن حلوا فروش ❦ کین خیال حلقه چی در گردش بر کار داشت
 (آزاد میوه) مغز پسته و مغز بادام و نخود مقشر که در قند
 بگردانند و هفت رنگ سازند سرخ و زرد و کلکون و سفید و زعفرانی و نارنجی
 و زنکاری . چنانچه در چشم کسی که حبه الخضرا خورده باشد هفتاد رنگ نماید .

[بیت]

کعب الغزال دارد از بوی مشک سهمی
 آزاد میوه دارد از قند سوده کردی

(القیته) نوعان نوع کرد کانی و نوع کنجدی . و باید بدانی که
 چندان که عزت ارده دوشاب در نزدلران است حرمت قیته کنجدی در نزد
 گردان صد چندان است .

[بیت]

اگر خواهی که دندانها بیخی تیر کردانی ❦ قیته کنجدی بستان که دارد هیأت سوهان
 (البشنزه) ارده کنجدی و خرما ی بصره که در یک یکدیگر بمالند
 و بغربال به بیزند و از گازرون بسوغات بسحاق بیاورند . و این ضعیف را در سبب
 بیختن این مخاطر میآید که چون ایشان مردمکی بغایت کسوریند چنکال می
 بزند که مبادا که استه خرما از سفره ایشان فوت شود .

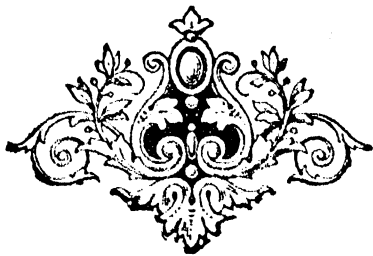
[بیت]

گرتیر بلا بارد در کوچه ماهیچه * از نان سپری سازم وز بشنزه آماجی
 اکنون اگر کسی پرسد که در این لطیفه حکمت چیست که این
 لطایف مبنه باب بیان کردی جواب این است که عددده عددی در حد
 کمال است و نه منتهای نقصان . و دیگر آنکه چون بندی مولانا (عید
 زاکانی) ده فصل فرموده مانه باب اختیار کردیم تا این ازان ممتاز باشد .
 هر چند که سخن این ضعیف باشعرا او مناسبتی بغایت عجیب و غریب دارد .
 و اگر خواهی که این مناسبت معلوم فرمائی چنان تصوّر کن که هر بیتی که
 شعرا فرموده بودند همچون خانه بود که مبرز و مطبخ نداشت . بندی ریش
 (مولانا عید) مبرز بنا کرد . و این فقیر حقیر مطبخ برافراشت . ازین معنی که
 از شعر او بوی شلوار بند مآید و از سخن من رایحه سفره بند .

[مصرع]

از کجا تا کجا بی بصری نتوان کرد

امید وارم که خدای تعالی همه را بر آن خانه رساند که احتیاج بمبرز
 و مطبخ ندارد . و آن بهشت باقی است .



﴿ بقیۂ دیوان اطعمہ مولانا بسحاق ابتقاد اللہ منعم ﴾

شکر و سپاس بحد و قیاس رازقی را کہ در (سراپای) نی شکر (وجود)
 انسان اینہمہ حلاوت و شیرینی تعبیہ فرمود. و بر طبق (روی) و مجرای (دماغ)
 و طبلۂ (سینه) و شیشۂ (دلش) ہزار دکان عطاری و نقل فروشی در باز
 گرد. و بادام دومغز (چشم) را در رؤیت شیرین حبّ نبات قدرت
 چربی بصیرت داد. و چوش برۂ قندی (کوش) را قابلیت قبول استماع قید
 و بند پستۂ نصیحت بخشید. و (مشام) ساق عروسان (ینی) را ببوی حلوائی
 محبت معطر ساخت. و شاخ شکر (زبان) در (کام) پستۂ خندان (دہان)
 بشہد شہادت گویا کردانید .

[بیت]

قدرت اوست کہ پرورد بشیرین کاری
 طوطی ناطقہ را در شکرستان مقال

وکلشکر (روی) بخمیر بنفشۂ (موی) بیاراست. و حقہ مرتبای بہ وبالنک
 (سینہ) بشیرۂ مودت پرورش داد. و شیشۂ پرکلاب (دل) کہ دایم غرق عرق
 توحید است از سنک ترازوی بازار شیطانی نگاہ داشت. و طبرزد (انکشت
 مسبحہ) را بشہادت دین دعوی قائم کردانید. و خمرۂ (شکم) را (رعاۃ اللحم)
 از امتلاء آبکامۂ محرّمات احتما فرمود. و ابلوچ قند (کردران) بنار کیل زانو
 منتظم کرد. و ماہی سقتقور (ساق) بعناب (انکشت پای) انتصاب داد. لاجرم
 انسانرا عالم حقیر و عالم را انسان کبیر نام نہاد تا سرّ (سزیم ایتنا فی الافاق
 وفی انفسہم) ظاہر و باہر کردد. و صلوات بی انتہا (بعدد الدّاء والدّواء)

نشار مرقد منور و قالب معطر آن طیب ارواح و معالج اشباح باد که درقناد
خانه نبوت و کارگاه رسالت اینهمه جلاب و حبّ کونا کون سعادت و اشربه
و کوارش رنکارنک کفایت و شربت و مجنون متنوع هدایت برای شفای
رنجوران بستر ضلالت و مهجوران خوابگاه جهالت ترکیب فرمود . و بحسن
علاج ایشانرا صحیح البدن و سلیم المزاج گردانید تاغذاهای روحانی و طعامهای
جسمانی شافی ازسر اشتهای صافی تناول توانند کرد .

[بیت]

آن ختم پیمبران مرسل ﴿﴾ حلّوای پسین و ملح اوّل

[بیت]

چو او سروی که قند ازپسته ریزد ﴿﴾ زباغ (قم فاندز) برنخیزد
صلی الله علیه و علی آله اجمعین .

(اما بعد) برطبایع عقول طبّاخان مطبخ فصاحت و با ورجیان
خوان بلاغت پوشیده نیست که این ضعیف بحکم نصّ (واما بنعمه ربّک
فحدّث) سخن درنعت اطعمه بمرتبه رسانید که مجموع شعرای زمان و سخنوران
جهان دانستند که در دستگاه شاعری چند مرده حلاّ جست .
بعد ازان بنکته (الحمیة رأس دواء) و بدلیل آیه کریمه (کلاوا و اشربوا ولا
تسرفوا) آغاز ریاضت کرد تا بآن هزار بیت برنمت قناعت کند . و چون
صیت سخن وی باطراف و اکناف رفته بود مسافران ازهر طرف میآمدند
و از لطف منطق و حسن هیئات این درویش دلریش نسخه حسّابی برمیگرفتند .
اتّفاقا جماعتی لو تخوران سفره پرداز و متعطّشان شربتخانه از اربلاد هند
بمدرسه که مسکن این مسکین کم بضاعت بود و در انجا اشتغال بدرس کتاب
اطعمه مینمود نزول کردند . و صباح بامداد باطبقهای عقاقیر بدرسگاه که بحث

از نقیر و فطمر در باب اطعمه میرفت حاضر آمدند و مجلس روزی خواران
 خوان رزق الهی بقرائت آیت **کَرِیمَةُ** (قوله مع اکلها دائم) مزین
 و منور کردند و بنیاد بحث بران نهادند که . هنوز عالمیان از سخنان
 مشہیّ توسیر نکشته اند و از لطف طبع چنین بهزار بیت قناعت نمی کنند . تا
 ثمر روح بر شجر تن باقی است چگونه ترک اطعمه توان کرد (وما جعلناهم
 جسدا و یا کلون الطعام) . چندانکه می گفتند تغییر صحبت میکردم و بقاعدہ
 اسلوب حکیم خصایل کم خوردن و فضایل کم گفتن با ایشان تقریر مینمودم
 از جانین (لم ولانسلم) در میان افتاد . (آخر الامر الزام بآن لازم آمد که
 در ممالک هندوستان طعامی است بغایت حلیم و سلیم و واجب التعظیم که آنرا
 (کجری) خوانند . اگر بعضی از اوصاف و القاب آن مکتوب و مذکور نکردد سخن
 از حلیہ کمال و زیور جمال عاقل ماند . پس چنین بخاطر فاطر خطور کرد که
 چون مدتی است که تنور طبیعت و دیکدان فکرت بواسطہ فقدان نعمت
 افسرده گشته ازین داروهای کرم معجونی ترکیب باید کرد و ازان جنس
 ذروری بکار باید برد و مدّاحی کجری کما ینبغی بجای باید آورد . مأول که
 چون در این سخن بصدف کوش اهل دریا رسد کشتی سوغات و زورق تبرکات
 از هر طرف روان کنند تا صفت کجری ایشان آسان گفته آید و فوائد موائد آن
 بر روی سفرہ روزگار باقیام قیامت باقی ماند .

[بیت]

غرض خوانیست کرما باز ماند ❀ کزان هرینوا یابد نوائی

مکر سیری شبازوزی بیادم

بدرویشی دهد حلوا بهائی

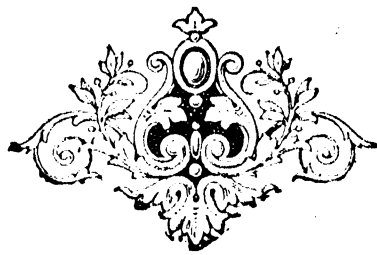
قصیده در مدح کجری

گرده ام ترك مزعفر ز برای کجری
 جامه چند نو از اطلس نان لاری
 برکنم کهنه کلیم سیه از ماش و برنج
 تانهد کاسه روغن کجری بر سر خود
 نکنند میل مفرح ز پی قلیه برنج
 (هست از سوز مکلا شده پایدمنك)
 زنجیل ترولیو و نمك خورده شدند
 اگر از جنت فردوس بیارند طعام
 من ندانم که ز رتاج و مبار و سختو
 چوبش از نیشکرو سر علم از شاخ نبات
 گر بصد تنگه بغرا حبشی بفروشی
 در دهائی که دلم داشت ز کاجی و عدس
 کجری کر بزند نعره بصحن چینی
 ای کدک سیخ و کلیم تو بحاجت ببرند
 ترکسی لاف چه از جامه زربفت زند
 ناله زیر و بم قلیه چه کر نغمه سراسر است
 برقع نان چو بر افتاد ز روی نخود آب
 قند بسحاق اگر از فارس بدریا افتد
 اگر از خطه لارم امرا بنوازند
 قلم موهمه در یشمك قندی بنهد
 شاه هر موز کرم وجهه مزعفر بخشد
 وز پی مکر مت خسرو عهد آصف ملک

بجرون میروم اکنون بهوای کجری
 خاص در بار نهم بهر قبای کجری
 که بدان رشته توان دوخت عبای کجری
 شور ماهی بنهد روی پیای کجری
 هر که تنبول بخاید ز قفای کجری
 بر سر سفره ما نشو و نمای کجری
 یار آچار بناچار برای کجری
 پیش اصحاب جرون نیست و رای کجری
 خود کدامی ببرم بهر عطای کجری
 پرچش کنده قنداست لوای کجری
 تهرندی نستانند بهای کجری
 شکر کاخر برسید آن بدوای کجری
 گر شود کله بریان ز صدای کجری
 گر شود نام بزرگ تو کدای کجری
 لوییائی چون دارد ز سخای کجری
 نیست آن پرد و بکوشم چونوای کجری
 برجینش عرق آمد ز حیای کجری
 موج شربت بکند بخی سرای کجری
 مدحت مہیوه کویم بازای کجری
 دست طبع چو شود چهره کشای کجری
 گذرانم ز فلک مدح و ثنای کجری
 طبقی در نهدم پیش بجای کجری

و کر اشرف و اکا بر برسانند زجود	شاعر اطعمه را جایزهای کجری
بازم از سفره خود یک بیک از خاص و عوام	خرده در نظر آرند خورای کجری
که شود توشه راه حرم قدس خلیل	تا بخوانم بعدس باب صفای کجری
بجز مدح کجری ساحل و پایانش نیست	میکنم ختم سخن هم بدعای کجری
تا بود قرص خور و نان مه و خوان فلک	باد بر سفره ایام بقای کجری

تمام شد دیوان اطعمه بسحاق شیرازی
علیه الرحمة



پاره اصطلاحات و لغات مشکل دیوان اطعمه که مختصراً تفسیر شده است و طالبان اصطلاح اطعمه را بفارسی و عربی و ترکی شاید. اما اگر کسی تفصیل آنرا خواهد باید بکتاب آداب طبخ و فرهنگهای مطول مراجعت نماید

(ف) اشاره مراجعت است بفرهنگی که بسحاق خود با آخر دیوان خویش افزوده است (—) اشاره بلفظ عربیست و () اشاره بترکی

از کیل میوه ایست معروف (مشموله)

آش معروفست . اقسام آن . آش آلوچه . آش انار . آش ترش . آش تر هندی . آش زرشک . آش سماق . آش غوره . آش لیمو آش دقیق . وسایره — قوت . مرق (چوربا) انواع میوه که — اجاص و (اریک) نامند و گویا این لفظ مصغر آل باشد که بمعنی سرخ است .

آلو بالو کلنار — قراصیا (وشنه) کیلاس نوع شیرین مزه آن است .

آلوچه کاوجه که نوعی از آلوست (جان اریکی)

ابلوج قند مکرر واصل آن ابلوک است و کله قندرا کوبند .

آب دندان شیرینی که از شیرۀ نبات سازند و بزودی در دهان

آب شود (عقیده شکری)

آبی به — سفرجل (ایوا)

آچار انواع ترشها و پروردها که برای کشودن اشتها خورند .

آرد توله — دوله نوعی از کاجی — سخینه (بولاماج)

آردهاله همچنین .

آردی روغن حلوائ آرد کنندم .

آردینه آنچه از آرد سازند — عجینه — (نخیر ایشی)

آزاد میوه شکر بادام که با شکر و بادام و فستق و نخود مقشر سازند (بادام شکری)

مثقالی . رازقی . طایفی . ملاحی .
فخری — عنب (اوزوم)

اشکنبه شکم حیوانات که کمین نیر
نامند بضم کاف و آنرا سیراب
نیر کوند و سیرابی اشکنبه پزرا نامند
— کرش .

افشره شربت قندی که لیمو و ترنج
و مانند اینها بدان افشرد
— عصاره جلاب (شروب)

امروود شاه میوه — کمتری (آرمود)

البا الیه ابتدای شیر که آغوز نامند .
— فله .

الم بضم الف و لام کاورس — جاورس
دانه ایست که در میان برنج بهم میرسد .

انچکک دانه امرود و اورا انچوچک
نیر کوند .

انجیر وزیری انجیر سیاه .

انکبین عسل و شیر که شبنم وار
بر روی درخت کزو غیره
در شب افتد و منجمد گردد (قدرت
حلواسی)

انکبین حلوای عسلی و مشاش نوعی
از آن است .

انکشت عروسان حلوایی که بشکل
انکشت میسازند
و نوک آنرا سرخ می کنند .

انکور معروف است اقسام آن :
شاهانی . عسکری . کتشی .

بادربک خیار — قنا .

بادنجان معروفست (باطلجان)

بالنک — بالنگی (اغاج قاوونی)
از مرکبات تست

باورجی آش پز — طباخ (آشچی)

بخرك بادام کوهی . ف .

بدران کند گیاه و کویا جاو شیر باشد
(ایشک تری)

برسوله معجونی باشد مانند برش و بزر
البنج که داروی بیهوشی است .

برك انواع رشته — اطریه (ارشته)

برنج در دیوان بسحاق مراد از برنج
پلاو است .

برنج شماله شماله یعنی شمع است
مراد بسحاق از برنج شماله

بن بوی کلک . ف . — حبة الخضراء
(چتلا نفوج) چتلیک

بوارد مبردات (صفوقلق)

بوبا آش بن کوهی . ف .

بورانی آنچه از بقول پزند و بر روی
آن ماست ریزند .

بورک معروفست و چنانچه ذکر شد
کویا بغرا برور زمان بورک
شده است .

بوی کلک بن را کونید حبة -
الخضراء . ف .

به - بهی معروفست — سفرجل
(ایوا)

بهار انواع دیک افزار مانند فلقل
و میخک و مانند اینها .

بهار خشک - بهار خوش کوشتی
که باها رات در سایه خشک کنند — لحم قدید
(باصدرمه)

بالوده نشاسته کدخته از پالایش در میان
آب بگذرانند و شیرینی بدان
افزایند — فالودج و — سرطراط (پلته)

پپلس نوعی از ترید . ف .

پخته جوش مطبوخی که بادو شاپ
و کوشت مهرا سازند
(طاتلو یخنی)

پولانی - نوعی از آتش آرد (رشتدیولاو)

بلاو مزعفرست که در وقت او در شیراز
متداول بوده است کوبیده آنرا در شب
در روشنائی فانوسی مخصوص می پختند
و با آدابی خاص . ف .

بره معروف است و پرورده آنرا
شیر مست کوبیده — حل (قوزی)

بربان کوشتی که نخست قدری با آب
بجو شانند پس ازان در روغن
یا بر روی آتش سرخ سازند .

بریان مخللا بریانی که با تره و پودنه و
ترخان و نان و پیاز ترتیب
دهند .

بشنرد جنکالی که با ارده و خرما و نان
گرم سازند (یغمجور) ف .

بغرا آش خیری که بغراخان خراسانی
اختراع نمود و هما نابورک نیز
همین لفظ باشد — قطاب — (عجم
میخسیر) (تاوه بورکی)

بکران ته دیک و ته دیزی . ف .
(چوماک یاغی)

بکرانی نوعی از مرکباتست مانند
ترنج و نارنج .

بکسمات نان خشکی که بجهة توشه
راه سازند — کعل .

بلوط میوه درخت طاق که ما کول
انرا . شاهبلوط نامند —
ابوفروه (پلاموط) و (کستانه)

ترآء تر حلوای یعنی حلوائی که با آرد پرنج
پزند و بعضی گویند حلوائی است
که با نشاسته و تخم ریحان پزند .

ترجوش یخی نیم بخته .

تره انواع سبزیها (یشالک)

ترید نانی که در آب گوشت یا غیره
بشکنند — ترید .

ترلق - تراب دنبه ریخته شده که بروی
آش آرد ریزند و روغن
داغ نیز گویند

نذبول بان که برکی است هندیان آنرا
بافوفل و آهک خورند .

تنکه بغرا برك بغرا .

توابل بهارات .

تیهو — طیهوج (چل قوشی)

جغرات ماست — رائب (یوغورت)

حکر بند حکر سیاه و شش بادل
(حکر طاقی)

جلاب کلاب و شربت .

جوز آغند که جوز قند نیز نامند برك
زردالو یا شفتالو که خشک
کرده بامغز کردکان و شکر بپا کنند
و سرمش نیز همینست .

پشمك حلوائی که با کثرت ورزش
خیر آن مانند پشم شود
(کتان حلوایی)

پودنه نعنای بری — فودنج (یارپوز)

تابه بریان گوشتی که در میان تاوه بپزند
و با سرکه و سیرو بادبجان
در تنور گذارند تا کباب شود .

تالانه شلیل که نوعی از شفتالوست
(تویسنز شفتالو) و انواع قیصی
وزردالو و شفتالو را نیز تالانه گویند .

تتماج نوعی از آش آرد (یاسماق)

تخمکان تخم خیار و کدو و مانند آنها که
بانگ آب بوداده برای مزه بکار
برند و در کتاب اطعمه مراد از تخمکان
شونیز و زیره و تخم خرفه و تخم ریحان
است که بر روی نان گذارند یا بشربتها
ریزند .

تذرو خروس صحرائی است که قرقاول
نامند — تذرج یا دراج —
(سولون) (صونا)

ترتیزه و ترتیزك شاهی — جرجیر
(تره)

ترخان طرخون که نوعی از سبزی است .

ترخانه کشکینه یعنی بلغوری که در ماست
و شیر پرورده خشک سازند —
کامخ .

حلقجی نوعی از زلویا .

حلوا مستغنی از تعریف است .

حلیم آشی است که با کندم و گوشت
مهراسازند — هریسه (کشک)

حویج دیک افزار و حویج خانه
شر بتخانه است — محزون
(کیلار)

خاکینه تخم مرغی که در روغن بزند
— عجه — (قیقانا)

خاله بی بی ف . (برنجلی بومالاج)

خربره معروفست — بطیخ (قاوون)

خربره هندی هندوانه — دابوغه
(قارپوز)

خرک خرمای نارسیده خشک .

خشکار نانی که آرد آن با سبوس
آمیخته باشد .

خلو هلوکه نوعی از شفتالوست .

خوان — خوانچه سفره — مانده .

خوانسالار سفرهچی، چاشنیکبر،

خیار هندی هندوانه .

جوش بره بورکی را کوبند که از قیمه
وسبری بپا کنند و در آب
جوشانند و ماست و کشک بر روی آن
ریزند و آنرا با اشکال مختلف میسازند
(تاتار بورکی) (قیمه لی بورك)

چربش روغن گوشت و بیه — دسم
— شخم (چروش یاغی)

چربه سرشیر — خبیص (قیماق)

چغندر — چندر — سلق (پانجار)

چلبک چربک نیز کوبند نان تنک که
در میان روغن بریان کنند طابقیه
(کوزله . پشی . اکک قطایفی)

چنگال نانی که در روغن خورده بشکنند
و بمالند و قدری شیرینی بدان
زنند — بسپسه . (طوکاج)

جوالک نانی که در روغن سرخ
کنند . ف .

حبشی آتش سماق و نار باوسکیاج است که
بعد از پختن سیاه رنگ میشود .

حسرة الملوك بریان دل و جگر .

حسو — حریره (اوماج)

حسیدک کباب رودکانی . ف .

حضورى — حاضرى که رستی نیز
کوبند —
ماحضر .

خیری نوعی از خبازی (ابو کوحی)

درّاج معروفست (باغرتلاق قوشی)

دواء المشك زری از حلواست .

دوشاب ^{شیره انکور} (پگماز) — دبس

دوغ — مخض (ایران)

دیک افزار بهارات .

راقونه ^{بودند را گفته اند} — فودخ (یارپوز)

رش نوعی از خرما که بالیده وسیا است .

رشته آنچه از خیر بدر از ابرند . اقسام آن رشته ختانی که بتحریف قطایف شده ست رشته پولاد یا پولاد و غیره است — اطریه ورشید (یوفقه)

روده — رودکانی معروفست — امعا (باغصاق)

ریچار — ایچار انواع مریات — مری (رچل)

ریواس علفی است کوهی ترش مزه (اوشقون) ریشه آن راوند است .

زاغ یا سبرخ کیو ترسیاهی که بشکل کلاغ است و پای سرخ دارد .

زخم بریان طعام دم پخت .

ذرت جو کند و ارزن را نیز گفته اند (طاری) و (مصر بنو غدائی)

زردالو معروفست — شمش (قیصی)

زردك كزر — جزر (حویج)

زرشك دانه ایست مانند مویز طعمش میخوش — امبر باریس (قادین طوزایخی)

زلو بیا از اقسام حلواست و حلقه چی نیز گویند — زلیب .

زله باقی مانده خون و زله بند کسی را گویند که بعد از مهمانی باقی سفره را جمع کند و بخانه خود برد .

زناج — زونج ف . — عصب مومبار طولانی روده بی چربی که با گوشت و دنبه و غیره بر آکنند و زعفران زرد کرده در روغن سرخ سازند .

زواله کلوله خیر و آنچه خورد خورد سازند از آرد برای اش بغرا .

زهك لبها که آغوز نامند . — فله .

زیمك ف . روده کوسفند که بریان کنند .

زیره با آتش زیره و زیره دانه ایست معروف که کون نیز نامند بهترین آن کرمانی است — زیره باج (زروا)

سنبوسه آنچه از خیر بشکل مثلث سازند — قطابی (سامسه)

سنبه میوه ایست معروف — غبراء (اکده)

سنکریزه کوفته ریزه و از خیر آنچه بترکی حاجی لقمه سی گویند.

سیدب معروفست — تفاح (آلا)

سینکلی ف. قسمی از کباب که گوشت رازره ریزه کنند و بر سیخهای کوچک چوبین کشند و در تابه یا بر روی سنگ بپزند.

سیر معروفست — ثوم (صرمساق) و گفته اند اشکنبدرا سیراب آزان گویند که در حین پختن سیر بدان زنند.

سیلان دوشاب و شیر — دبس (پکمر)

شاد بهترین طعام رانا منده که در نزد اسحاق مزعفر است (باش یک) و شاهی نوعی از حلوا و تره است.

شاه انجیر (لپ انجیری)

شب غریب نان و حلوائی که در شب اول قبر احسان روح مرده رادهند.

شبت که شوید و شود نیز نا منداز اقسام سبز نیست (تره اوتی) و بطور اوقی نیز نامند.

شراحی نوعی از طعام و کباب که باهم مخلوط یزند و از اشعار اسحاق

ساق عروسان نوعی از حلواست.

سبزی اقسام نباتی که با طعام خورند از قبیل نعناع و کندنا و ترتیرک.

سپید با آش ساده که شور با باشد و آش ماست را نیز گویند.

سختو ف. از اقسام مومبار است گویند که در اصل سفدو منسوب بسغد است که مملکتی است از کثرت استعمال سختو شده است.

سرانکشتی حلوائی است بشکل انکشت خضاب شده که انکشت عروسان نیز گویند و نوعی از آش آرد که افکشتوا نیز نامند (بو غاجه) و (کوزلد)

سرجوش خلاصه و آنچه از آش بر بالای دیک باشد که مرق و چاشنی گویند.

سرکه معروفست و آنرا در سرکه باج و سرکه افکبین مخفف کرده انهار اسکباج و سکنکین و معربا سکنجبین گویند.

سرمش قیصی یا هلو که بامغز کردکان و شکر پر کنند و جوز آغند نیز گویند.

سماق دانه ایست ترش مزه آش را سیاه کرداند بدان سبب اش آنرا حبشی نیز گویند (سماغی)

عاشقبا که قلیه سغدی نیز نامند آشی که با سرکه و آب لیویزند .

عدس معروفست و نسک نیز گویند که نسکبا آش آنست (مرجك)

عرق مطلق جوهر هر چیز که با قرع و انبیه کشند چون کلاب و عرق بید و غیره .

عناب سنجد کیلانی که تبر خون نیز نامند .

غازی (مومبار طولمه سی) و (آت سجوی)

غوره انکور نار سیده — حصرم (غوروق)

فاخته نوعی از قری است (کوکو و اوکیک)

فرنی طعامی که با نشاسته یا آرد برنج و شیر پزند (مهرلی)

فطیر نانی که خیرش بر نیامده باشد یابی مایه باشد نان مشوش نوعی از پوست (خیرسز)

قاووت که پست گویند آرد حبوبات بریان کرده است . — سویق .

قیده . ف . حلوای کنجدی (اق حلوا)

قیتی خورشی که باماست یا ترشی خورند (جاجوق) و مطلق ناخو رش را گویند .

قرص آنچه ارحلوا و غیره کرد سازند بشکل ماه چون قرص لیو و قرص مصطکی و مانند آن .

معلوم میشود که آنرا در سطل که ظرفی است مخصوص مینهادند چه در همه جاسطل شراحی گفته است .

شربت معروفست — جلاب (شروب)

شش جگر سفید — رید (آق جگر)

شکر بادام حلوای بادامین لوزینه — مشکوفی (بادام از مه سی)

شکرینه انواع حلویات (شکرله)

شاتوک علف برنج و چلتوک و شالی نیز گویند .

شلغم معروفست — شلجم و لغت نیز گویند .

شلیل تالانه که نوعی از شفتالوست (تو یسنر شفتالو)

شونیز که شونز نیز گویند سیاه دانه — حبه السوداء (قرا چورك اوق)

شله چربی گوشت .

شیردان پارچه مخصوص از اشکنبه که با انواع مصالح پر کنند و پیرند .

صابونی نوعی از حلواست که با عسل و نشاسته و در بعض جایها بادوشاب و روغن کنجد پزند .

طبرزد قند سفید مکرر .

قرقار . ف . کبوتر بغداد . کبوتر نامه بر .

قرقاوول . تذرو خروس صحرائی (بیان خروسی) سلون .

قطابی آنست که خیر را مانند لواطش پهن کند و میان را آن را با نام و بسته و قیمه پیر سازند و در روغن سرخ سازند (تاوه بورکی)

قطایف معروفست کوبیده که محرف رشته ختانی است و شعریه نیز کوبند .

قمری مرغ کوکو — ورشان .

قوصره تنک شکر . جلد .

قیمه گوشت انجیده — مدقوق و مدققه .

کاچی آرد که باندک روغن سرخ سازند و با آب بزنند — عصیده (بولاماج)

کاسنی از انواع سبزی است — بقله المبارک — هندیا (کوندیک)

کاک نان خشک — کک — قاق (بکسمات)

کالبا — کالجوش آتش سائیده کشک است که کشکاب نیز کوبند .

کاهو — کیو . ف . از انواع سبزی است (خس) مارول

کباب معروفست و انواع بسیار دارد — مشوی .

کبر از انواع سبزیست — اصف .

کبک مرغی است معروفست — قبیح (ککک)

کبوتر معروفست — جامد (کوکرچین)

کدک کیپای کوچک یعنی پارچه های شکنجه که با مصالح پر کنند (شیردان طولمدتی)

کدو معروفست — قرع (قباق)

کشک دوغ پخته خشک شده که پنبه و نیز کوبند — اقط (قوروت)

کشمش انکور خشک — زیب (قوری اوزوم)

کعب الغزال حلوانی است بشکل جای سم آهو .

کلاشکن نوعی از حلوارا گفته اند .

کلم از سیرنیه است — کرنب (لهنه)

کلنک مرغی است معروف — کرکی (طورنا)

کلوج از عجینه است (یاغلی بورک یوفقه)

کلوخ امروز امروز کوهی (اخلاط)

کلونده خیار روسی و خیار چنبر (آجور)

- کله مهر و فست — رأس (قفا)
(باش)
- کلیچه — کاوچه نان روغنی و شکری که بشکل قرص سازند
- کعلک (غرایبه)
- کماج نانی که بر روی آتش زغال پزند و تانی که از آرد خاص و حریر پیر باشد و تخم بر آن مالند .
- کمین اشکنبه — کرش .
- کنجد دانه ایست معروف که بر روی نان گذارند و از کنجاره آن ارده سازند — سمنم (سویم)
- کنکر سهرنی است صحرانی — شوك الارض .
- کوفته — کنده گوشت انجبه یا کویسده که بانخود منتشر و برنج و غیر آنها کرد کرده پیرند .
- کوکو غذائی است که با آب سهرنیا و تخم مرغ و روغن پزند .
- کوخ قاش خریزه (قاوون دیلی) و گیاهی که بان انکور آویزند .
- کیما شیردان که بانخود و برنج و پیاز و اندکی قیمة بر ساخته پیرند .
- کرده قرص نان .
- کردکان — کردو جوز را نامند و آنچه از آن مغزش بد شواری ببردن آید کردوی کنک و سوزنی گویند .
- کلاج و بهیم پیچند و بعد از آن باشکر و مغز بادام یافتند پزند و آنرا لابرانیر گویند .
- کرمک میوه پیش رس خصوصاً خریزه .
- کلشکر — کلقلند نوعی از حلوا که با برک کل ترتیب دهند — جلقند (کل بشکر)
- کنده کوفته بزرگ که در میان آش اندازند و این لغت را با کاف عربی نیر گویند .
- کندنا از اقسام سهرنی است — کراث (پراصد)
- کوارش — جوارشت آنچه هضم را شاید جوارش .
- کوشت آنرا سید اطعمه کونه — لیم (ات)
- کیل از کیل را گویند — زعرور .
- کیو . ف . کاهو .
- لاک تغار بقالان و کاسه چوبین که لاکچه نیر گویند .
- لبا آغوز را نامند .
- لوبیا از دانه های معروفست (فاصولیه)

لوت هر نوع طعام لذیذ را کوبند
ولوقی شکم پرست و همیشه کرسنه
را نامند .

لورک - لور آنچه بعد از جوشاندن
دوغ یا آب پنیر حاصل شود
لوزینه شکر بادام .

مرغ مصل کشک و بهترین آن مصل رازی
مصل است .

ماست - رائب (یوغورت)
دانه ایست که بنونیر نامند
(بو کر لجه) نوعی از آنست

مرغابی انواع طیور آبی مانند اردک
وقاز و غیره .

ماقوت نوعی از حلواست بسیار
مرغوب کوبند (حاوای ماقوتی
به از جو هر یاقوتی)

مرغ مستمن مرغ پرواری .

ماکیان مرغ خانگی - دجاجة
(طاوق)

مرغفر پلاوی که در آن زعفران باشد
وزرده پلاونیر کوبند .

ماهیه - مهبوه . ف . - صحنات .
مالکانه حلوائی است که در رشت
متعارفست و از هفت مغز نیرند

مشاش حلوائی کنجدی (سوسم حلوائی)

که مغز بادام و گردکان و هسته زردالو
و شفتالو و بسته و فندق و چلغوزه باشد .

مشکوفی حلوائی بادامی - لوزینه .

مبار چرب روده کوسفند که با مصالح
پر کنند و زناج نیر کوبند .

مصالح انواع ادویه و بهارات و یاره
میوه ها که برای لذت طعام
بکار برند و مطلق آنچه آکندن اشکنبه
وروده و ترتیب کوفته را شاید .

محبوبه - ماهیه . ف . ترشی ماهی
است (بالقی ترشی)

مقیل . ف . انواع حبوبات و آش آنها را
مقیلا نامند (عشوراه) شله قلمکار

مخلاف . ف . کبوتر پچه (کوکرچین
پلازی)

و آش هفت دانه آشی است که از کندم و جو
و نخود و عدس و ماش و لوبیا پزند .

مخلاف . ف . کبوتر پچه (کوکرچین
پلازی)

مبتو . ف . احشای کوسفند آکنده .

مبار چرب روده کوسفند که با مصالح
پر کنند و زناج نیر کوبند .

مویز کشمش انکوری - زیب
(قوری اوزم)

عصیب (مومبار) و سخت و جگر
آکند نیر از انواع مبار است .

مهبوه - ماهیه . ف . ترشی ماهی
است (بالقی ترشی)

مخلاف . ف . کبوتر پچه (کوکرچین
پلازی)

مینخ معروف از ادویه است بشکل
میخ - قرنقل .

میده نان خاص سفید .

نارنگی از مرکباتست (ماند رینه)

ناهار غذای ناشتائی — غذا (قهوه آلتی)

نبات معروفست — فایده (نبات شکر)

نخود آب آب کوشتی که در او نخود
کشد .

نرگسی بورانی سبزی که در میان آن
نخم مرغی بشکنند و بشکل
نرکس کمدار شود .

نقل انواع تنقلات شکرین را گویند
و شب چره و مزه را نیز نقل نامند .

نمکزی . ف . حلوائی است که از
شکر و عسل پزند و مغز بادام
و گردگان و پسته در آن کنند .

نمکسود نمک پرورده را گویند
(سالامورا)

نمشک چون سرشک شیری که بر روی
دوغ و ماست دوشند و برهم
زنند و آن را کوره ماست نیز نامند .

هرلیسه حلیم را گویند (کشک)

هفت میوه کشمش . انکور طایفی .
انجیر خشک . قیصی .

فاق شفتالو . خرما . آلوی بخار است .
نخ در بهشت معروفست (قار حلوائی)

نخنی گوشت مهرا پخته و معروفست .

(ختامه مسک)



آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب دستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دمرانہ لیا جائے گا۔

